

کارگران همه کشورها متحد شوید!

و. ای. لنین



دولت و انقلاب

ترجمه محمد پورهرمان و علی بیات



انتشارات حزب توده ایران

- و. ای. لینن، ۱۸۷۰-۱۹۲۴ میلادی
- دولت و انقلاب
- ترجمه محمد پورهرمزگان و علی بیات
- چاپ سوم، ۱۳۸۷
- همه حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany

www.tudehpartyiran.org

dabirkhaneh_hti@yahoo.de



و. ای. لنین
دولت و انقلاب

ترجمہ محمد پورہر مزان و علی بیات

فهرست

پیش‌گفتار برای چاپ اول ۷

پیش‌گفتار برای چاپ دوم ۹

فصل ۱. جامعه طبقاتی و دولت

- ۱. دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است ۱۰
- ۲. دسته‌های ویژه از افراد مسلح، زندان‌ها و غیره ۱۴
- ۳. دولت - افزاری برای استعمار طبقه ستمکش است ۱۷
- ۴. «زوال» دولت و انقلاب قهرآمیز ۲۱

فصل ۲. دولت و انقلاب. تجربه سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱

- ۱. آستانه انقلاب ۲۹
- ۲. نتایج انقلاب ۳۳
- ۳. طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲ ۴۰

فصل ۳. دولت و انقلاب. آزمون کمون پاریس سال ۱۸۷۱. تحلیل مارکس

- ۱. قهرمانی تلاش کمون‌ها در چیست؟ ۴۴
- ۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی در هم شکسته ساخت؟ ۴۹
- ۳. نابودی پارلمانتاریسم ۵۴
- ۴. سازماندهی وحدت ملی ۶۰
- ۵. نابودی انگل - دولت ۶۴

فصل ۴. گفتار. توضیحات تکمیلی انگلس ۶۸

۱. «مسئله مسکن» ۶۸

۲. مباحثه با آنارشئیست‌ها ۷۱

۳. نامه به بیل ۷۶

۴. انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت ۷۹

۵. پیش‌گفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» اثر مارکس ۸۸

۶. گفتار انگلس در بارهٔ فرارفتن از دمکراسی ۹۴

فصل ۵. پایه‌های اقتصادی زوال دولت ۹۷

۱. چگونگی طرح مسئله توسط مارکس ۹۷

۲. گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم ۱۰۰

۳. نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی ۱۰۶

۴. بالاترین فاز جامعهٔ کمونیستی ۱۱۰

فصل ۶. به ابتداء کشیده شدن مارکسیسم توسط اپورتونیست‌ها ۱۱۹

۱. مباحثهٔ پلخانف با آنارشئیست‌ها ۱۱۹

۲. مباحثهٔ کائوتسکی با اپورتونیست‌ها ۱۲۱

۳. مباحثهٔ کائوتسکی با پانه‌کوک ۱۲۹

فصل ۷. تجربهٔ انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه ۱۴۰

پایان سخن چاپ اول ۱۴۱

توضیحات ۱۴۲

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب^(۱)

پیش‌گفتار برای چاپ اول

مسئلهٔ دولت در حال حاضر هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی و سیاسی اهمیت خاصی کسب می‌کند. جنگ امپریالیستی به روند تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری دولتی سرعت و شدت بخشیده است. ستمگری دهشتناک بر توده‌های زحمتکش از سوی دولت که هر چه بیشتر و بیشتر با اتحادهای پرتوان سرمایه‌داران در می‌آمیزد، هر چه دهشتناک‌تر می‌شود. کشورهای پیشرفته - منظور ما «پشت جبهه» آنهاست - برای کارگران به زندانهای نظامی توأم با اعمال شاقه مبدل می‌شوند.

وحشت‌ها و مصیبت‌های بی‌سابقهٔ جنگ دیرپا وضع توده‌ها را تا حد ناپذیر می‌کند و خشم و آشفته‌گی آنان را شدت می‌دهد. انقلاب جهانی پرولتری آشکارا توسعه می‌یابد و مسئلهٔ برخورد آن به دولت اهمیت عملی پیدا می‌کند.

عناصر اپورتونیزم که طی ده‌ها سال رشد نسبتاً آرام ذخیره شده‌اند جریان سوسیال شوینیزم را به وجود آورده‌اند که بر احزاب رسمی سوسیالیستی سراسر جهان مسلط است. این جریان (پلخائف، پوترسوف، برشکوفسکایا، روبانوویچ، سپس به شکل کمی پوشیده آقایان تسرتلی، چرنوف و شرکا

در روسیه؛ شیدمان، لگین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندرولده در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابیان‌ها^(۲) در انگلستان و غیره و غیره)، سوسیالیسم در گفتار، شوینیسیم در کردار، از لحاظ دمسازی رذیلانه و چاکرمنشانه «رهبران سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه همانا دولت «خودی» متمایز است، چون که اکثر دولت‌های به اصطلاح بزرگ از دیرباز ملیت‌های کوچک و ضعیف را استثمار می‌کنند و آنها را منقاد خود می‌سازند. جنگ امپریالیستی هم درست جنگی برای تقسیم و تجدید تقسیم این نوع غنایم است. مبارزه برای بیرون کشیدن توده‌های زحمتکش از زیر نفوذ بورژوازی عموماً و بورژوازی امپریالیستی خصوصاً بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» ممکن نیست.

ما نخست به بررسی آموزش مارکس و انگلس درباره دولت می‌پردازیم و ضمن آن به ویژه درباره جوانبی از این آموزش که به دست فراموشی سپرده شده یا مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، به تفصیل سخن خواهیم گفت. سپس اختصاصاً نظریات کارل کائوتسکی نماینده و بیانگر عمده این تحریفات و مشهورترین پیشوای انترناسیونال دوم (سال‌های ۱۸۸۹-۱۹۱۴) را که در دوران جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت‌انگیزی دچار گشته است، مورد بررسی و تحلیل قرار خواهیم داد. سرانجام نتایج عمده تجربه انقلاب‌های روس در سال ۱۹۰۵ و به ویژه در سال ۱۹۱۷ را بررسی خواهیم کرد. انقلاب اخیر در حال حاضر (اوایل ماه اوت سال ۱۹۱۷) از قرار معلوم نخستین مرحله تکامل خود را دارد به پایان می‌رساند، ولی به طور کلی سراسر این انقلاب می‌تواند فقط حلقه‌ای از زنجیر انقلاب‌های سوسیالیستی پرولتری ناشی از جنگ امپریالیستی تلقی شود. به این ترتیب مسئله سیاسی برخورد انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا به دولت نه تنها اهمیت عملی - سیاسی دارد بلکه به عنوان مسئله‌ای که توده‌ها را روشن می‌سازد که برای رهایی خود از یوغ سرمایه در آینده بسیار نزدیک چه باید بکنند، جنبه بسیار مبرم پیدا می‌کند.

پیش‌گفتار برای چاپ دوم

چاپ دوم این کتاب تقریباً بدون تغییر صورت می‌گیرد. فقط بند سوم به فصل سوم اضافه شده است.
مؤلف، مسکو.
۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸.

فصل ۱

جامعه طبقاتی و دولت

۱- دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

اکنون به سر آموزش مارکس همان می‌آید که بارها در پویه تاریخ به سر آموزش‌های متفکران انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش در جریان مبارزه آزادی‌خواهانه آنها آمده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان مورد پیگردهای دائمی قرار داده، در برابر آموزش آنها خشمی بس وحشیانه و نفرتی بسیار جنون‌آمیز از خود نشان داده‌اند و با سبلی از دروغ و تهمت بسیار رذیلانه با آن برخورد کرده‌اند. پس از مرگشان تلاش‌هایی به کار برده‌اند تا شمایل‌های بی‌زیانی از آنان بسازند و به اصطلاح تقدیس‌شان کنند، برای نام آنها به منظور «تسلی» طبقات ستمکش و فریب این طبقات افتخار معینی قایل شوند و در عین حال آموزش انقلابی‌شان را از محتوی خالی کنند و بُرندگی انقلابی آن را از بین ببرند و مبتدلش سازند. در حال حاضر بورژوازی و اپورتونیست‌های درون جنبش کارگری برای «مسخ کردن» مارکسیسم به چنین نحوی هم‌داستان‌اند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آن را از یاد می‌برند و می‌زدایند و تحریف می‌کنند و هر چه را که برای بورژوازی پذیرفتنی است یا پذیرفتنی به نظر می‌رسد، در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند و می‌ستایند. شوخی نیست که اکنون همه سوسیال شوینیست‌ها «مارکسیست» شده‌اند! دانشمندان بورژوا مشرب آلمان یعنی متخصصین دیروزی امحای مارکسیسم نیز حالا بیش از پیش از یک مارکس «ملی - آلمانی» سخن می‌گویند که گویا اتحادیه‌های کارگری را که برای جنگ غارتگرانه به چنین نحوی عالی سازمان یافته‌اند، پرورده است!

در چنین اوضاع و احوالی و با چنین رواج بی‌سابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما پیش از هر چیز احیای آموزش راستین مارکس درباره دولت است. برای این کار سلسله نقل قول‌های طولانی از آثار خود مارکس و انگلس ضروری خواهد بود. البته نقل قول‌های طولانی موجب ثقل بیان می‌شود و ذره‌ای به مقبولیت و سادگی آن کمک نمی‌کند. ولی اجتناب از این کار به هیچ‌وجه ممکن نیست. تمام نکات، یا دست کم نکات اساسی مصرح در آثار مارکس و انگلس درباره دولت باید حتماً به شکلی هر چه کامل‌تر در اینجا ذکر شود تا از یک طرف خواننده خودش بتواند درباره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و سیر تکاملی این نظریات تصور مستقلى پیدا کند و از طرف دیگر تحریفاتی که «کائوتسکیسم» فعلاً مسلط دارد در این نظریات می‌کند، به طور مستند و مستدل به ثبوت برسد و آشکارا نشان داده شود.

از رایج‌ترین اثر فریدریش انگلس: «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که در سال ۱۸۹۴ چاپ ششم آن در شهر اشتوتگارت انتشار یافت، شروع کنیم. نقل قول‌ها را ناگزیریم از اصل آلمانی ترجمه کنیم چون ترجمه‌های روسی با وجود تعداد زیادشان غالباً یا کمبود دارند یا خوب و رضایت‌بخش ترجمه نشده‌اند.

انگلس ضمن ترازبندی نتایج تحلیل تاریخی خود می‌گوید:

«دولت به هیچ‌وجه نیرویی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. دولت همچنین بر خلاف ادعای هگل «تحقق ایده اخلاقی» یا «جلوه و تحقق عقل» نیست. دولت محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل آن است؛ دولت مظهر اذعان به این نکته است که جامعه با خود تضادهای لاینحلی پیدا کرده و به قطب‌های آشتی ناپذیری که توان‌رهایی از آنها را ندارد، تجزیه شده است. ولی برای این که این قطب‌ها یعنی طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد در یک مبارزه بی‌ثمر یکدیگر را از هم ندرند، قدرتی ضرورت پیدا کرد که به ظاهر مافوق جامعه است تا از شدت تصادم بکاهد و آن را در چارچوب

«نظم» محدود نگاه دارد. و این قدرت که از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن جا می‌دهد و بیش از پیش خود را با آن بیگانه می‌سازد - دولت است.»
(صص - ۱۷۷ - ۱۷۸ چاپ ششم آلمانی)

در اینجا اندیشه اصلی مارکسیسم درباره نقش تاریخی و اهمیت دولت با روشنی کامل بیان شده است. دولت محصول و مظهر آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آن موقع و به این دلیل که تضادهای طبقاتی به طور عینی نمی‌توانند آشتی پذیر باشند پدید می‌آید، و بر عکس، وجود دولت ثابت می‌کند تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

بر سر همین نکته بسیار مهم و بنیادی تحریف مارکسیسم آغاز می‌شود که در دو جهت عمده سیر می‌کند. از یک طرف ایدئولوگ‌های بورژوازی و به ویژه خرده‌بورژوازی هستند که زیر فشار حقایق تاریخی مسلم ناگزیرند اذعان کنند که دولت فقط در جایی هست که تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی هست، ولی سخن مارکس را طوری «اصلاح می‌کنند» که در نتیجه آن دولت دستگاه آشتی طبقات از کار در می‌آید. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود، دولت نه می‌توانست پدید آید و نه می‌توانست پایدار بماند. ولی به زعم پروفیسورها و پوبلیسیست‌های خرده‌بورژوا و کوتاه‌بین که اغلب از روی خیر خواهی به مارکس استناد می‌کنند (!)، چنین بر می‌آید که اتفاقاً دولت طبقات را آشتی می‌دهد. به نظر مارکس دولت دستگاه فرمانروایی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و دستگاه ایجاد «نظمی» است که به این ستمگری صورتی قانونی می‌دهد و پایه‌های آن را محکم می‌کند و بدین طریق از شدت تصادم میان طبقات می‌کاهد. به نظر سیاستمداران خرده‌بورژوازی، نظم همانا آشتی میان طبقات است، نه ستمگری طبقه‌ای بر طبقه دیگر؛ کاهش شدت تصادم معنایش آشتی دادن است، نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسایل و شیوه‌های معین مبارزه در راه سرنگونی ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷ که مسئله اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود تجلی کرد و در عرصه عمل و آن هم عمل بی درنگ با شرکت توده‌ها مطرح شد، همه اس ارها (سوسیالیست - رولوسیونرها) (سوسیالیست‌های انقلابی - م.م.)^(۳) و منشویک‌ها^(۴) یک‌باره و تماماً به تئوری خرده بورژوایی «آشتی دادن» طبقات توسط «دولت» روی آوردند. قطعنامه‌ها و مقالات بی‌شمار سیاستمداران این هر دو حزب سر تا پا به این تئوری خرده‌بورژوایی و کوتاه‌بینانه «آشتی» آغشته است. دموکراسی خرده بورژوایی هرگز قادر به درک این نکته نیست که دولت دستگاه فرمانروایی طبقه معینی است که با قطب متقابل خود (با طبقه مخالفش) نمی‌تواند آشتی پذیر باشد. چگونگی برخورد اس ارها و منشویک‌های ما به مسئله دولت یکی از بارزترین نمودارهایی است که نشان می‌دهد که اینها اصلاً سوسیالیست نیستند (نکته‌ای که ما بلشویک‌ها همیشه ثابت می‌کردیم) بلکه دموکرات‌های خرده بورژوایی هستند که عبارات شبه سوسیالیستی به کار می‌برند.

از طرف دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم بسیار ظریف‌تر است. «از نظر تئوریک» نه این نکته که دولت دستگاه فرمانروایی طبقاتی است نفی می‌شود و نه این نکته که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند. ولی این مطلب از نظر دور یا پرده پوشی می‌شود و آن این که اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیرویی است که ما فوق جامعه جای دارد و «بیش از پیش با جامعه بیگانه می‌شود»، پس پیداست که رهایی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهرآمیز، بلکه بدون نابودی آن دستگاه قدرت دولتی نیز که توسط طبقه فرمانروا ایجاد شده و این «بیگانگی» در آن تجسم یافته است، امکان ندارد. مارکس این نتیجه‌گیری را که از نظر تئوریک به خودی خود روشن است، به طوری که بعداً خواهیم دید، برپایه تحلیل تاریخی مشخص وظایف انقلاب با صراحت تمام کرده است. و کائوتسکی همانا این نتیجه‌گیری را... «به دست فراموشی سپرده» و تحریف کرده است و ما این مطلب را در صفحات بعدی به طور مشروح نشان خواهیم داد.

۲- دسته های ویژه از افراد مسلح، زندان‌ها و غیره

انگلس در ادامه سخنان خود می‌گوید:

«...وجه تمایز دولت با سازمان ژنتیلیس (دودمانی یا طایفه‌ای) پیشین اولاً تقسیم بندی اتباع دولت بر حسب سرزمین است...»
این تقسیم بندی به نظر ما «طبیعی» می‌آید و حال آنکه در نتیجه مبارزه طولانی با سازمان دودمانی یا طایفه‌ای پیشین صورت گرفته است.
«...دومین وجه تمایز - ایجاد دستگاه قدرت اجتماعی است که دیگر با جمعیتی که به صورت نیروی مسلح متشکل می‌شود مطابقت مستقیم ندارد. این دستگاه قدرت اجتماعی ویژه از آن جهت ضروری است که از هنگام تجزیه جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خودگردان اهالی محال شده است... این قدرت اجتماعی در هر دولتی وجود دارد. این قدرت تنها از افراد مسلح تشکیل نمی‌شود بلکه ضمایمی مانند زندان‌ها و انواع نهادهای اعمال جبر نیز دارد که در جامعه دودمانی از آنها خبری نبود...»

انگلس مفهوم «نیرویی» را که دولت نامیده می‌شود و از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن قرار می‌دهد و بیش از پیش خود را با آن بیگانه می‌سازد، تشریح می‌کند. این نیرو به طور عمده از چه تشکیل شده است؟ از دسته‌های ویژه افراد مسلح که زندان‌ها و غیره را در اختیار دارند. ما حق داریم از دسته‌های ویژه افراد مسلح سخن بگوییم، چون قدرت اجتماعی که مختص هر دولت است با جمعیت مسلح یعنی با «سازمان مسلح خودگردان اهالی» مطابقت مستقیم ندارد.»

انگلس مثل همه متفکران بزرگ انقلابی می‌کوشد توجه کارگران آگاه را درست به نکته‌ای معطوف دارد که برای بینش عامیانه رایج کمتر از همه شایان توجه و بیشتر از همه عادی به نظر می‌رسد و با خرافاتی نه تنها پایدار بلکه می‌توان گفت متحجر مهر تقدیس بر آن زده شده است. ارتش دائمی و پلیس

افزار عمده نیروی قدرت دولتی هستند - مگر جز این هم می تواند باشد؟ از نظر اکثریت عظیم اروپاییان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و خودشان در هیچ انقلاب بزرگی شرکت نکرده و از نزدیک آن را ندیده بودند، البته که جز این نمی توانست باشد. برای آنها به کلی نامفهوم بود که این «سازمان مسلح خودگردان اهالی» یعنی چه؟ در برابر این پرسش که تشکیل دسته‌های خودویژه افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی) که خود را مافوق جامعه قرار می دهند و با آن بیگانه می پندارند، برای چه ضرورت پیدا کرد، عامی کوتاه نظر اروپای غربی یا روسی میل دارد به کمک یکی دو جمله که از اسپنسر یا میخایلووسکی به عاریت می گیرد و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و تفکیک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» جلوه می کند و آدم عامی را خوب خواب می کند، در حالی که نکته عمده و اساسی یعنی تجزیه جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر را پوشیده می دارد.

اگر چنین تجزیه‌ای صورت نمی گرفت وجه تمایز «سازمان مسلح خودگردان اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگانی که چوب به دست می گرفتند یا با سازمان‌های انسان‌های اولیه یا انسان‌هایی که جوامع دودمانی را پدید می آوردند، بغرنج شدن آن و سطح بالای تکنیک آن و غیره می شد، ولی وجود چنین سازمانی امکان نداشت.

علت عدم امکان چنین سازمانی آن است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم ضمناً آشتی ناپذیر تجزیه شده است که اگر سازمان مسلح «خودگردان» داشته باشند کار به مبارزه مسلحانه میان آنها می انجامد. دولت تشکیل می شود، نیروی ویژه، دسته‌های ویژه افراد مسلح به وجود می آید، و هر انقلاب با درهم شکستن دستگاه دولت مبارزه طبقاتی آشکاری را به ما نشان می دهد و علناً به ما نشان می دهد که چگونه طبقه حاکم می کوشد دوباره دسته‌های ویژه‌ای از افراد مسلح خدمتگزار خویش را به وجود آورد و طبقه ستمکش سعی دارد سازمان جدیدی از این نوع ایجاد کند که خدمتگزار استثمارشوندگان باشد نه استثمارگران.

انگلس در عباراتی که از او نقل شد از نظر تئوریک آن مسئله‌ای را مطرح می‌کند که هر انقلاب بزرگی آن را در عرصه عمل، آن هم عملی با شرکت توده‌های وسیع، با وضوح تمام در برابر ما مطرح می‌سازد، که همانا مسئله مناسبات متقابل میان دسته‌های «ویژه» افراد مسلح و «سازمان مسلح خودگردان اهالی» است. خواهیم دید که این مسئله با تجربه و آزمون انقلاب‌های اروپا و روسیه چه تصویر مشخصی پیدا می‌کند.

ولی برگردیم به سخنان انگلس.

انگلس خاطر نشان می‌کند که گاه مثلاً در برخی از مناطق آمریکای شمالی این قدرت اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثنای نادر در جامعه سرمایه‌داری و نیز بر سر مناطقی از آمریکای شمالی در دوران ماقبل امپریالیستی آنست که کلنیست‌های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی به طور کلی این قدرت اجتماعی افزایش می‌یابد:

«...همزمان با تشدید تضادهای طبقاتی درون کشور و همزمان با بزرگتر و پرجمعیت‌تر شدن کشورهای همجوار، قدرت اجتماعی نیز ازدیاد پیدا می‌کند. به اروپای کنونی نگاه کنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشایی قدرت اجتماعی را به چنان پایه‌ای رسانده است که بیم آن می‌رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد...»

این سطور در اوایل سال‌های نود قرن گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن زمان گذار به مرحله امپریالیسم، هم به مفهوم سلطه کامل تراست‌ها و هم به مفهوم قدرت مطلق بانک‌های بزرگ و هم به مفهوم سیاست استعماری گسترده و غیره - در فرانسه تازه آغاز شده بود و در آمریکای شمالی و آلمان از آن هم ضعیف‌تر بود. از آن پس «رقابت در کشورگشایی» گامی بلند به پیش برداشت، خاصه از آن جهت که در آغاز دهه دوم قرن بیستم کره زمین کاملاً میان این «کشورگشایان رقیب» یعنی دول بزرگ غارتگر تقسیم شد. طی این مدت تسلیحات جنگی و نیروی دریایی بی‌اندازه افزایش یافته است و قدرت دولتی درنده و آزمند در

طول این جنگ غارتگران ه سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدفش استقرار سلطه انگلیس یا آلمان بر جهان و تقسیم غنایم است، همه نیروهای جامعه را چنان «بلعیده» که کار را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانست «رقابت در کشورگشایی» را به عنوان یکی از مهمترین وجوه تمایز سیاست خارجی کشورهای بزرگ خاطر نشان سازد، ولی فرومایگانی از اردوگاه سوسیال شوینیسیم در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۷، در دورانی که همین رقابت به مراتب شدیدتر شده و جنگ امپریالیستی را به وجود آورده است، دفاع از منافع غارتگران بورژوازی کشور «خویش» را در لفافه جملاتی درباره «دفاع از میهن»، «دفاع از جمهوری و انقلاب» و نظایر آنها می‌پوشانند.

۳- دولت - افزاری برای استثمار طبقه ستمکش است

برای تأمین هزینه نگهداری قدرت حاکمه اجتماعی ویژه‌ای که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات‌ها و وام‌های دولتی لازم و ضروری است.

انگلس می‌نویسد:

«... دیوان‌سالاران که از قدرت حاکمه اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند، به عنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار دارند. حرمت آزادانه و داوطلبانه‌ای که برای مقامات جامعه دودمانی قایل بودند، اکنون دیگر برای اینان حتی اگر هم می‌توانستند کسب کنند کافی نیست...» قوانین خاصی درباره قدس و مصونیت دیوان‌سالاران وضع می‌شود. «بی‌مقدارترین مأمور پلیس» بیش از هر مقام جامعه دودمانی «وجهه» دارد و حال آنکه حتی بزرگترین مقام نظامی دولت دوران تمدن می‌تواند بر رئیس دودمان که از «احترام تحمیل نشده و مسلم» جامعه برخوردار است رشک ببرد.»

در اینجا مسئله وضع ممتاز دیوانسالاران که مقامات دستگاه قدرت دولتی را تشکیل می دهند، مطرح شده است. نکته عمده ای که در آن تصریح می گردد این است که چه عاملی آنان را ما فوق جامعه قرار می دهد؟ ما خواهیم دید که این مسئله تئوریک توسط کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ عملاً چگونه حل می شد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه به شیوه ارتجاعی روی آن پرده کشیده است.

«...از آنجا که پیدایش دولت از نیاز به مهار کردن تناقض موجود میان طبقات ناشی شده و در عین حال دولت در گیرودار تصادم میان این طبقات پدید آمده است، لذا بر طبق قاعده عمومی، دولت نیرومندترین طبقه ای است که در عرصه اقتصاد فرمانرواست و این طبقه به یاری دولت در عرصه سیاست نیز به طبقه فرمانروا مبدل می شود و بدین طریق وسایل تازه ای برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش به دست می آورد...» نه تنها دولت دوران باستان و دولت فئودالی، دستگاه استثمار بردگان و دهقانان سرف (رعایای مملوک - م.م) چنین بودند، بلکه «دولت انتخابی امروزی نیز افزار استثمار کار مزدوری به دست سرمایه است. ولی در موارد استثنایی ادواری پیش می آید که میان نیروهای طبقات مبارز چنان توازنی برقرار می گردد که قدرت دولتی در برابر هر دو طبقه و ظاهراً به عنوان میانجی آنان چند صباحی استقلال معین به دست می آورد...» چنین بود سلطنت مطلقه در قرن های ۱۷ و ۱۸، بناپارتیسم در دوران امپراتوری اول و دوم فرانسه و دوران بیسمارک در آلمان.»

ما نیز به نوبه خود اضافه می کنیم که چنین است دولت کرنسکی در جمهوری روسیه پس از اقدام به پیگرد پرولتاریای انقلابی در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دموکرات های خرده بورژوازی دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هنوز نیرویش بدان حد نرسیده است که خود مستقیماً بساط آنها را برچیند. سپس انگلس می نویسد:

«در جمهوری دموکراتیک «ثروت قدرت خود را به طور غیر مستقیم و در عوض از راه مطمئن تر اعمال می‌کند»، یعنی اولاً از طریق «رشوه دهی مستقیم به کارمندان دولت» (آمریکا)، و ثانیاً از طریق «اتحاد میان دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا).»

امروز هر جمهوری دموکراتیک را که در نظر بگیریم می‌بینیم که در آنها امپریالیسم و سلطهٔ بانک‌ها، این دو وسیلهٔ دفاع از قدرت مطلق ثروت و اعمال این قدرت را «ترقی داده» و به فن خارق‌العاده‌ای مبدل کرده‌اند. مثلاً وقتی در همان نخستین ماه‌های برقراری جمهوری دموکراتیک در روسیه و می‌توان گفت در ماه عسل وصلت اس‌ارها و منشویک‌های «سوسیالیست» با بورژوازی در دولت ائتلافی، آقای پالچینسکی در تمام اقدامات مربوط به مهار کردن سرمایه‌داران و جلوگیری از غارتگری و خزانه دزدی آنان در عرصهٔ سفارش‌های نظامی، کارشکنی می‌کرد و هنگام ترک وزارت (که البته پالچینسکی دیگری همانند خود او جایش را گرفت)، سرمایه‌داران به عنوان «پاداش» شغلی با حقوق سالانهٔ ۱۲۰ هزار روبل به وی محول کردند؛ این امر را به چه چیز باید تعبیر کرد؟ به رشوه دهی مستقیم یا غیرمستقیم؟ به اتحاد میان دولت و سندیکاها یا «فقط» به مناسبات دوستانه؟ چرنوف‌ها، تسرتلی‌ها، آوکستیف‌ها و اسکوبلف‌ها در این میان چه نقشی ایفا می‌کنند؟ آنها متحدین «مستقیم» میلیونرهای خزانه دزد هستند یا فقط متحدین غیرمستقیم آنها؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از آن جهت بیشتر قابل اطمینان است که به برخی نقایص مکانیسم سیاسی یعنی به غشای سیاسی زشتی که سرمایه‌داری را می‌پوشاند وابسته نیست. جمهوری دموکراتیک برای سرمایه‌داری بهترین غشای سیاسی ممکن است و از این رو سرمایه‌پس از به دست آوردن این بهترین غشا (توسط پالچینسکی‌ها، چرنوف‌ها، تسرتلی‌ها و شرکا) قدرت خود را بر پایه‌ای آن‌چنان محکم و مطمئن مستقر می‌سازد که هیچ‌گونه تغییر و تبدیل افراد و نهادها و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی نمی‌تواند آن را متزلزل سازد.

این نکته را هم باید خاطر نشان ساخت که انگلس حق انتخاب همگانی را با نهایت صراحت افزار فرمانروایی بورژوازی می نامد و در حالی که آشکارا تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر دارد، می گوید حق انتخاب همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد و بلوغ طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمی شود و با وجود دولت امروزی هرگز چیزی بیش از این نخواهد بود.»

دموکرات های خرده بورژوازی از نوع اس ارها و منشویک های ما و همچنین برادران تنی آنها یعنی سوسیال شوینیست ها و اپورتونیست های اروپای غربی از حق انتخاب همگانی چیزی «بیش از این» انتظار دارند و خودشان به این اندیشه نادرست که گویا حق انتخاب همگانی «در دولت امروزی» می تواند نمودار واقعی اراده اکثریت زحمتکش باشد و تحقق آن را تضمین کند، باور دارند و آن را به مردم نیز تلقین می کنند.

ما در اینجا می توانیم فقط این اندیشه دروغین را یادآور شویم؛ فقط به این نکته اشاره کنیم که احزاب سوسیالیست «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) در کار تبلیغی و آژیتاسیونی خود سخنان کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر قدم تحریف می کنند. در صفحات بعدی ضمن تشریح نظریات مارکس و انگلس درباره دولت «امروزی» تمام نادرستی این اندیشه را که انگلس خط بطلان بر آن کشیده است، به تفصیل روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود (در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» - م.) نتیجه عمومی نظریات خود را تشریح می کند:

«پس دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بودند که بدون دولت زندگی می کردند و از دولت و قدرت دولتی خبری هم نداشتند. در مرحله معینی از رشد و تکامل اقتصادی که الزاماً با تجزیه جامعه به طبقات همراه بود، پیدایش دولت به علت این تجزیه ضرورت پیدا کرد. اکنون ما با گام های سریع به مرحله ای از تکامل تولید نزدیک

می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده است بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات به حکم همان الزامی که در گذشته پدید آمدند، از میان خواهند رفت. با از بین رفتن طبقات دولت نیز الزاماً از بین خواهد رفت. جامعه‌ای که تولید را بر بنیاد اشتراک آزاد و برابر مولدین تجدید سازمان خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به جایی که آن زمان جای واقعی برایش خواهد بود، یعنی به موزه آثار عهد عتیق به کنار چرخ نخریسی و تبر مفرغی خواهد فرستاد.»

این سخنان در نشریات تبلیغی و آژیتاسیونی سوسیال دموکراسی امروزی کمتر نقل می‌شود. ولی حتی زمانی هم که این نقل قول مشاهده می‌گردد به صورتی است که گویی در برابر شمایی سجده می‌کنند، یعنی برای ادای رسمی احترام به انگلس و بدون اندک زحمت تعمق در این نکته که با اقدام به «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عهد عتیق»، چه عرصه گسترده و چه مضمون عمیقی برای انقلاب در نظر گرفته می‌شود. حتی اغلب به نظر نمی‌رسد که مفهوم آنچه که انگلس آن را ماشین دولتی می‌نامد درک شده باشد.

۴- «زوال» دولت و انقلاب قهرآمیز

سخنان انگلس درباره «زوال» دولت از چنان شهرت وسیعی برخوردار است، چنان پشت هم به آن استناد می‌شود و کنه شیوه رایج جعل اپورتونیستی مارکسیسم را چنان برجسته و روشن نشان می‌دهد که جا دارد به تفصیل مورد بررسی قرار گیرد. ما تمام قسمتی را که این سخنان از آن برداشته شده است نقل می‌کنیم:

«پرولتاریا قدرت دولتی را به دست می‌گیرد و نخست وسایل تولید

را به تملک دولت در می‌آورد. ولی به این ترتیب خود را نیز به مثابه آنچه که پرولتاریا نام دارد نابود می‌سازد، بدین معنی که همه تفاوت‌های طبقاتی و تناقض‌های طبقاتی و به همراه آن دولت را نیز به مثابه دولت نابود می‌سازد. جامعه‌ای که تا کنون وجود داشته و حالا هم وجود دارد و در مجرای تناقض‌های طبقاتی سیر می‌کند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمارگر را برای حفظ شرایط خارجی امور تولیدی این طبقه و به عبارت دیگر به ویژه برای واداشتن جبری طبقه استثمارشونده به تحمل شرایط سرکوبی که شیوه معین تولید در هر مورد ایجاد می‌کرده (بردگی، سرواژ، کار مزدوری) لازم داشته است. دولت نماینده رسمی سراسر جامعه به صورت یک سازمان نمایان برای همگان بود، ولی دولت فقط بدان جهت و در حدودی چنین بود که به طبقه‌ای تعلق داشت که در دوران سلطه خود فقط خود را به عنوان نماینده تمام جامعه عرضه می‌داشت: در دوران باستان به طبقه برده‌داران - شهروندان کشور، در قرون وسطی به طبقه اعیان و اشراف فئودال، و در دوران ما به بورژوازی. وقتی دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه مبدل گردد، خود را زاید خواهد ساخت. از هنگامی که در جامعه هیچ طبقه‌ای باقی نماند که سرکوبی‌اش لازم باشد، از هنگامی که فرمانروایی طبقاتی و مبارزه برای حفظ موجودیت فردی یعنی مبارزه ناشی از وجود هرج و مرج کنونی در عرصه تولید، و به همراه آن تصادمات و تندروی‌های ناشی از این مبارزه از میان برود، دیگر نه چیزی برای سرکوب کردن خواهد ماند و نه به قدرت ویژه برای سرکوب یعنی به دولت نیازی خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت با دست زدن به آن نقش نماینده واقعی تمام جامعه را ایفا خواهد کرد، یعنی تصاحب وسایل تولید به نام جامعه، در عین حال آخرین عمل مستقل آن در نقش ویژه دولت خواهد بود. آن وقت دیگر دخالت قدرت دولتی در عرصه مناسبات اجتماعی یکی بعد از دیگری زاید می‌شود و چنین دخالتی خودبه‌خود فروکش

می‌کند. حکومت بر افراد جای خود را به حکومت بر اشیا و رهبری امور تولید می‌دهد. دولت «برانداخته نمی‌شود» بلکه زوال می‌پذیرد. اصطلاح «دولت آزاد خلق» را که برای زمان معینی به عنوان یک وسیلهٔ تبلیغاتی توجیه موقت داشت، ولی در آخرین تحلیل فاقد پایهٔ علمی است، با توجه به این نکته می‌توان ارزیابی کرد. و با توجه به همین نکته می‌توان خواست کسانی را که آنارشیست نامیده می‌شوند و می‌گویند دولت را باید در ظرف همین امروز تا فردا برانداخت ارزیابی کرد.»

(از کتاب «آنتی دورینگ». «انقلاب یوگنی دورینگ در علم»، صص ۳۰۱-۳۰۳ چاپ سوم آلمانی)

بدون بیم اشتباه می‌توان گفت که احزاب سوسیالیست امروزین از تمام این سخنان سرشار از اندیشه‌های درخشان انگلس تنها این اندیشهٔ سوسیالیستی را واقعاً دریافته‌اند که دولت طبق نظر مارکس بر خلاف تئوری آنارشیستی مربوط به «برانداختن» دولت، «زوال می‌پذیرد». مثله کردن مارکسیسم بدین صورت در حکم تبدیل آن به اپورتونیسیم است، زیرا در چنین «تفسیری» فقط یک تصور مبهم دربارهٔ تغییر تدریجی، آهسته و یکنواخت، یعنی تغییری بدون هرگونه جهش و طوفان و بدون انقلاب باقی می‌ماند و بس. «زوال» دولت به مفهوم رایج و متداول عامه، و اگر چنین اصطلاحی جایز باشد به مفهوم گستردهٔ آن، بی‌شک اگر نفی انقلاب نباشد پرده کشیدن به روی آنست.

ولی ضمناً ناگفته نماند که چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و فقط به سود بورژوازی است و از لحاظ تئوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظات است که حتی در بخش «نتیجه‌گیری» سخنان انگلس که ما تمام آن را نقل کردیم ذکر شده است.

اولاً، انگلس در همان آغاز این سخنان می‌گوید پرولتاریا با به دست گرفتن قدرت دولتی «دولت را نیز به مثابه دولت نابود می‌سازد». تفکر دربارهٔ معنای این سخن «مرسوم نیست». معمولاً آن را یا به کلی نادیده می‌گیرند یا چیزی از

نوع «نقطه ضعف هگلی» انگلس می‌شمارند. اما این سخن در واقع بیان کوتاه تجربه یکی از بزرگترین انقلاب‌های پرولتری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس است که ما در جای خود به تفصیل آن را بررسی خواهیم کرد. انگلس در واقع اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی به نیروی انقلاب پرولتری سخن می‌گوید و حال آنکه در سخنان مربوط به زوال، بازمانده‌های دستگاه دولتی پرولتری را پس از انقلاب سوسیالیستی در نظر دارد. انگلس بر آنست که دولت بورژوازی «زوال» نمی‌پذیرد بلکه به دست پرولتاریا در جریان انقلاب «نابود می‌شود». آنچه پس از انقلاب زوال می‌پذیرد، دولت پرولتری یا نیمه دولت است.

ثانیاً، دولت «نیروی ویژه برای سرکوب» است. این تعریف خیلی عالی و بسیار عمیق کاملاً صراحت دارد و از آن چنین برمی‌آید که «قدرت ویژه برای سرکوب» پرولتاریا به دست بورژوازی، برای سرکوب میلیون‌ها انسان زحمتکش به دست یک مشت ثروتمند باید از بین برود و «قدرت ویژه برای سرکوب» بورژوازی به دست پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا) باید جایگزین آن گردد. معنای «نابودی دولت به مثابه دولت» همین است و «عمل» تصاحب وسایل تولید به نام جامعه به همین معناست. و به خودی خود بدیهی است که این گونه تعویض یک «قدرت ویژه» (بورژوازی) با «نیروی ویژه» دیگر (پرولتاریا) به هیچ وجه نمی‌تواند به صورت «زوال» انجام گیرد.

ثالثاً، آنجا که انگلس از «زوال» و حتی رساتر و فصیح‌تر از «فروکش کردن» سخن می‌گوید، به طور کاملاً روشن و صریح دوران پس از «اقدام دولت به تصاحب وسایل تولید به نام همه جامعه» یعنی دوران پس از انقلاب سوسیالیستی را در نظر دارد. همه می‌دانیم که شکل سیاسی «دولت» در آن زمان کاملترین نوع دموکراسی است. ولی به فکر هیچ یک از اپورتونیست‌ها که مارکسیسم را بی‌شرمانه تحریف می‌کنند، حتی خطور نمی‌کند که منظور انگلس در اینجا «فروکش کردن» و «زوال» دموکراسی است. این حرف در نظر اول عجیب می‌نماید. ولی مطلب تنها برای کسانی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشند که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین وقتی

دولت از میان برود، دموکراسی هم از میان خواهد رفت. دولت بورژوازی را فقط انقلاب می‌تواند «نابود سازد». ولی دولت به معنای کلی و اعم یعنی دموکراسی تمام و کمال فقط می‌تواند «زوال پذیرد».

رابعاً، انگلس پس از طرح حکم معروف خود درباره «زوال دولت» بلافاصله به طور مشخص توضیح می‌دهد که این حکم هم علیه اپورتونیست‌هاست و هم علیه آنارشیست‌ها. ضمناً در سخنان انگلس آن نکته از حکم مربوط به «زوال دولت» که علیه اپورتونیست‌ها متوجه گردیده، در جای اول قرار داده شده است.

با اطمینان می‌توان گفت که از هر ۱۰,۰۰۰ نفری که موضوع «زوال» دولت را خوانده یا شنیده‌اند، ۹۹۹۰ نفر نمی‌دانند یا به یاد ندارند که انگلس نتیجه‌گیری‌های خود را از این حکم تنها علیه آنارشیست‌ها متوجه نساخته است. از ده نفر بقیه نیز به احتمال قوی نه نفر نمی‌دانند که «دولت آزاد خلق» یعنی چه و چرا حمله به این شعار متضمن حمله به اپورتونیست‌ها نیز هست. تاریخ را این طور می‌سازند! آموزش سترگ انقلابی این طور نامرئی قلب ماهیت پیدا می‌کند و به بینش عامیانه و رایج مبدل می‌گردد. نتیجه‌گیری برضد آنارشیست‌ها هزاران بار تکرار شده و به ابتذال کشانده شده و به شیوه‌های بسیار سطحی و عامیانه در مغزها رسوخ داده شده و جان سختی خرافات را کسب کرده است. ولی نتیجه‌گیری برضد اپورتونیست‌ها را مسکوت گذاشته‌اند و «فراموش کرده‌اند»!

«دولت آزاد خلق» خواست برنامه‌ای و شعار رایج سوسیال دموکرات‌های آلمان در سال‌های دهه هفتاد بود. در این شعار جز وصف پرآب و تاب خرده‌بورژوا منشانه مفهوم دموکراسی هیچ مضمون سیاسی وجود ندارد. چون در این شعار به طور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره می‌شد انگلس در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آن را «موجه شمارد». ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت، زیرا نه تنها دموکراسی بورژوایی را آرایش می‌داد، بلکه نشانگر عدم درک مفهوم انتقاد سوسیالیستی از هر گونه دولت به معنای کلی و اعم نیز بود. ما هوادار جمهوری دموکراتیک هستیم،

زیرا در نظام سرمایه‌داری این نوع جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم فراموش کنیم که حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوازی نیز خلق نصیبی جز بردگی مزدوری ندارد. وانگهی، هرگونه دولتی «قدرت ویژه برای سرکوب» طبقه ستمکش است. از این رو هرگونه دولتی غیر آزاد و غیر خلقی است. مارکس و انگلس این نکته را در سال‌های دهه هفتاد بارها به رفقای حزبی خود توضیح داده‌اند^(۵).

خامساً، در آن اثر انگلس که بحث مربوط به زوال دولت را همه از آن به یاد دارند، بحثی درباره اهمیت انقلاب قهرآمیز هست. ارزیابی تاریخی نقش این انقلاب در بیانات انگلس به مدح و ثنای واقعی انقلاب قهرآمیز بدل می‌شود. اما این مطلب را «کسی به یاد ندارد». در احزاب سوسیالیست امروزین سخن گفتن و حتی تفکر درباره این اندیشه مرسوم نیست؛ این اندیشه‌ها در کارهای تبلیغی و آژیتاسیون روزمره‌ای که میان توده‌ها انجام می‌گیرد هیچ‌گونه نقشی ایفا نمی‌کنند و حال آنکه این اندیشه‌ها با اندیشه «زوال» دولت پیوند ناگسستنی دارند و کل واحد و هماهنگی را با آن تشکیل می‌دهند. و اینک سخنان انگلس:

«... این که اعمال قهر در تاریخ نقش دیگری [سواى نقش عامل شر] نیز ایفا می‌کند که نقش انقلابی است، این که اعمال قهر، طبق گفته مارکس، در هر جامعه کهنه‌ای که آستن نو^(۶) باشد نقش ماما را ایفا می‌کند، این که اعمال قهر افزایش است که جنبش اجتماعی به کمک آن راه خود را هموار می‌سازد و اشکال سیاسی متحجر و مرده را در هم می‌شکند، درباره این نکات عموماً کلمه‌ای هم در کتاب آقای دورینگ پیدا نمی‌شود. او فقط با آه و ناله چنین پیش‌امدی را ممکن می‌شمارد که برای برانداختن نظام اقتصادی استثمارگر شاید هم اعمال قهر لازم آید، البته با کمال تأسف! زیرا هرگونه اعمال قهر کسانی را که بدان متوسل می‌شوند، به گفته ایشان به انحطاط اخلاقی دچار می‌سازد. و این سخن با وجود آن اعتلای اخلاقی و فکری مسلکی بلند پایه‌ای که هر انقلاب پیروزمندانه‌ای به ارمغان آورده

است، عنوان می‌شود! این سخن در آلمان یعنی در کشوری عنوان می‌شود که تصادم قهرآمیز، تصادمی که شاید حتی به خلق تحمیل هم شود لااقل این مزیت را خواهد داشت که روحیه چاکرمنشی را که به سبب اهانت‌های دوران جنگ سی‌ساله^(۷) در ضمیر و روان ملی رسوخ کرده است از میان خواهد برد. آن وقت این شیوه تفکر رهبانی، ظلمانی، پژمان و ناتوان جرأت دارد خود را به انقلابی‌ترین حزبی که در تاریخ بی‌نظیر است عرضه دارد؟»
(چاپ سوم آلمانی، ص، ۱۹۳، بخش دوم، پایان فصل چهارم)^(۸)

این مدح انقلاب قهرآمیز را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا هنگام مرگ خود پیوسته به سوسیال دموکرات‌های آلمان یادآور می‌شد، چگونه می‌توان با تئوری «زوال» دولت در قالب یک آموزش جمع کرد؟

جمع این دو معمولاً به کمک اکلکتیسم (التقاط... م.) انجام می‌گیرد، بدین معنی که بدون پیگیری در هیچ نظریه مشخص یا با توسل به سفسطه، به دلخواه (یا برای خوشایند خداوندان مکتب) گاه به یک مطلب و گاه به مطلب دیگر می‌پردازند و ضمناً در نود و نه درصد موارد و شاید هم بیشتر، همان «زوال» را در رده اول می‌گذارند. بدینسان، اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می‌شود و این شیوه برخورد به مارکسیسم در نشریات مجاز سوسیال دموکراتیک زمان ما عادی‌ترین و رایج‌ترین پدیده شده است. این پدیده که در آن اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می‌شود، البته تازگی ندارد، چنین پدیده‌ای حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان نیز دیده می‌شود. به هنگام قلب اپورتونیستی مارکسیسم، آسان‌ترین راه فریب توده‌ها آنست که اکلکتیسم را جایگزین دیالکتیک سازند، چون که این عمل موجب رضای کاذب می‌گردد و چنین وانمود می‌سازد که گویا تمام جوانب روند تکامل، تمام گرایش‌های تکامل و تمام تأثیرات متضاد و غیره در نظر گرفته می‌شود و حال آنکه عملاً به هیچ گونه درک جامع و انقلابی روند تکامل اجتماعی نمی‌انجامد.

قبلاً گفتیم و در شرح بعدی با تفصیل بیشتر نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس دربارهٔ ناگزیری انقلاب قهرآمیز به دولت بورژوازی مربوط است. تبدیل این دولت به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) نمی‌تواند از طریق «زوال» صورت گیرد؛ این امر بر طبق قاعدهٔ عمومی تنها به نیروی انقلاب قهرآمیز میسر خواهد بود. مدحی که انگلس از انقلاب کرده است و با بیانات مکرر مارکس در این باره مطابقت دارد (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیستی» را که ناگزیری انقلاب قهرآمیز در آنها با سرافرازی و آشکارا اعلام شده است به یاد بیاوریم؛ انتقاد از برنامهٔ گتا را در سال ۱۸۷۵ یعنی تقریباً سی سال پس از آن دو اثر نوشته شده و مارکس در آن ماهیت اپورتونیستی این برنامه^(۹) را سخت می‌کوبد به یاد بیاوریم). راستی، این مدح به هیچ وجه ناشی از «شیفتگی» سخن‌پردازی یا ژست مناقشه‌جویانه نیست. ضرورت تربیت منظم توده‌ها با چنین و همانا با چنین نظریه‌ای در بارهٔ انقلاب قهرآمیز، اساس و پایهٔ سراسر آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می‌دهد. بازتاب خیانت جریان‌های کنونی مسلط سوسیال شوینیستی و کائوتسکیستی به آموزش مارکس و انگلس را با وضوح خاصی در فراموشی این کار تبلیغی و این کار آژیتاسیونی می‌توان مشاهده کرد.

دولت پرولتری را بدون انقلاب قهرآمیز نمی‌توان جایگزین دولت بورژوازی ساخت. نابودی دولت پرولتری که دال بر نابودی هرگونه دولتی است جز از طریق «زوال» میسر نخواهد بود.

مارکس و انگلس این نظریات را از طریق بررسی چگونگی هر وضع انقلابی معین و بر پایهٔ تحلیل درس‌های ناشی از تجربهٔ هر انقلاب معین به طور مفصل و مشخص تکامل داده‌اند. ما نیز حالا به بررسی همین بخش از آموزش آنان، که بی‌شک مهمترین بخش آنست، می‌پردازیم.

فصل ۲

دولت و انقلاب. تجربه سال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱

۱- آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته - کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیستی» - درست در آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ پا به عرصه وجود نهاده‌اند. از این رو ما در این آثار علاوه بر بیان اصول کلی مارکسیسم، بازتاب معینی از وضع انقلابی مشخص آن دوران را نیز احساس می‌کنیم، و به همین جهت اصلح خواهد بود که کار را از بررسی نکاتی که مؤلفین این آثار اندک زمانی پیش از نتیجه‌گیری خود از تجربه سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ درباره دولت بیان داشته‌اند آغاز کنیم.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می‌نویسد:

«... طبقه کارگر در جریان رشد و تکامل به جای جامعه کهنه بورژوایی چنان اجتماعی به پا می‌دارد که طبقات و تناقض میان آنها را از بین می‌برد و دیگر هیچ قدرت صرفاً سیاسی وجود نخواهد داشت، چون که قدرت سیاسی چیزی نیست جز بازتاب رسمی تناقض میان طبقات درون جامعه بورژوایی.»
(ص ۱۸۲، چاپ آلمانی، سال ۱۸۸۵)

شرحی که مارکس و انگلس چند ماه بعد یعنی در نوامبر سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیستی» نگاشته‌اند و مقایسه آن با بیان کلی اندیشه فوق درباره از میان رفتن دولت پس از نابودی طبقات، بسیار آموزنده است:

«... ما ضمن تشریح کلی‌ترین مراحل رشد پرولتاریا، جنگ داخلی کم و بیش نهران درون جامعه کنونی را تا لحظه‌ای که این جنگ به انقلاب عیان و آشکار بدل می‌شود و پرولتاریا با سرنگون ساختن قهری بورژوازی حکومت خود را برپا می‌دارد دنبال کردیم...»

«...قبلاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا [به معنای تحت‌اللفظی: ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا] و به دست آوردن دموکراسی است.

پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون کشد و تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مقدار نیروهای مولد را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد.»

(صص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶)

در اینجا با بیان یکی از درخشان‌ترین و مهمترین ایده‌های مارکسیسم درباره دولت یعنی با ایده «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس به کار برده‌اند) و نیز با تعریف دولت که بسیار شایان توجه است و ایضاً از «سخنان فراموش شده» مارکسیسم به شمار می‌رود، روبرو هستیم. «دولت یعنی پرولتاریای متشکل به صورت طبقه فرمانروا.»

این تعریف دولت نه تنها هرگز در نشریات تبلیغاتی و آرژانتاسیونی مسلط احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نگردیده بلکه همانا به دست فراموشی سپرده شده است، چون که چنین تعریفی به هیچ وجه با فرمیسم سازگار نیست و موهومات رایج اپورتونیستی و پندارهای باطل خرده‌بورژوازی را درباره «رشد مسالمت‌آمیز دموکراسی» درهم می‌کوبد.

دولت برای پرولتاریا لازم است - این حرف را همه اپورتونیست‌ها و سوسیال شوینیست‌ها و کائوتسکیست‌ها با تأکید بر این نکته که آموزش مارکس چنین است، تکرار می‌کنند، ولی «فراموش می‌کنند» بر آن بیفزایند که

اولاً به موجب آموزش مارکس، دولتی برای پرولتاریا لازم است که زوال‌پذیر باشد، یعنی دارای چنان سازمانی باشد که جریان زوال آن بی‌درنگ آغاز گردد و نتواند در راهی جز راه زوال سیر کند. ثانیاً زحمتکشان به «دولت» (یعنی پرولتاریای متشکل به صورت طبقه فرمانروا) نیاز دارند.

دولت سازمان خاص اعمال زور، سازمان اعمال قهر برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا کدام طبقه را باید سرکوب کند؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را. زحمتکشان فقط برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران به دولت نیاز دارند. رهبری این کار و تحقق آن فقط از عهده پرولتاریا، یعنی یگانه طبقه تا آخر انقلابی، یگانه طبقه‌ای ساخته است که می‌تواند همه زحمتکشان و استثمارشوندگان را برای مبارزه با بورژوازی و برای سرنگونی کامل آن متحد کند.

طبقات استثمارگر سیادت و فرمانروایی سیاسی را برای حفظ استثمار یعنی برای تأمین منافع آزمندانۀ اقلیتی ناچیز در قبال اکثریت عظیم مردم لازم دارند. طبقات استثمارشونده فرمانروایی سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار یعنی برای تأمین منافع اکثریت عظیم مردم علیه اقلیت ناچیز برده‌داران امروزی یعنی ملاکان و سرمایه‌داران می‌خواهند.

دموکراتهای خرده‌بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست‌ها که پنداربافی‌هایی درباره سازش و توافق میان طبقات را جایگزین مبارزه طبقاتی می‌ساختند تحولات سوسیالیستی را نیز برپایه خیال، یعنی نه به صورت برانداختن سلطه طبقه استثمارگر بلکه به صورت تبعیت مسالمت‌آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظایف خود پی برده است در نظر مجسم می‌کردند. این خیال‌پروری خرده‌بورژوایی که با قبول دولت مافوق طبقات رابطه ناگسستگی دارد، در عرصه عمل، همان‌گونه که مثلاً در تاریخ انقلاب‌های فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و با تجربه شرکت «سوسیالیست‌ها» در کابینه‌های دول بورژوازی انگلیس و فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰^(۱۰) نشان داده شده است، همواره به خیانت به منافع طبقات زحمتکش انجامیده است.

مارکس در سراسر زندگی خود علیه این سوسیالیسم خرده‌بورژوازی که اکنون در روسیه به دست احزاب اس‌ارها و منشویک‌ها احیا شده است مبارزه می‌کرد. مارکس آموزش خود را دربارهٔ مبارزهٔ طبقاتی با پیگیری گسترش داد و به آموزش مربوط به قدرت سیاسی، یعنی دولت رساند.

برانداختن سلطهٔ بورژوازی فقط به دست پرولتاریا به عنوان طبقهٔ خاص میسر است، که شرایط اقتصادی هستی‌اش او را برای برانداختن این سلطه آماده می‌سازد و امکان و نیروی تحقق این امر را برایش فراهم می‌آورد. بورژوازی در همان حال که دهقانان و تمام قشرهای خرده‌بورژوا را تجزیه می‌کند و از هم می‌پاشد، پرولتاریا را متمرکز و متحد و متشکل می‌سازد. فقط پرولتاریا - به حکم نقش اقتصادی خود در عرصهٔ تولید بزرگ - می‌تواند پیشوای همهٔ توده‌های زحمتکش و استثمارشونده باشد، زیرا با آنکه استثمار و ستم و فشار بورژوازی بر این توده‌ها غالباً از استثمار، ستم و فشار بر پرولتاریا کمتر نیست، بلکه شدیدتر هم هست، ولی این توده‌ها توان مبارزهٔ مستقل در راه رهایی خویش را ندارند.

آموزش دربارهٔ مبارزهٔ طبقاتی که مارکس آن را در مورد مسئلهٔ دولت و انقلاب سوسیالیستی به کار برده است، ناگزیر به قبول فرمانروایی سیاسی پرولتاریا، به قبول دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه‌ای می‌انجامد که دیگری در آن سهم نیست و مستقیماً بر نیروی مسلح توده‌ها تکیه دارد. سرنگونی بورژوازی تنها از طریق تبدیل پرولتاریا به طبقهٔ فرمانروا میسر است که می‌تواند مقاومت حتمی و بی‌پروای بورژوازی را در هم شکند و همهٔ توده‌های زحمتکش و استثمارشونده را برای پی‌ریزی نظام نوین اقتصادی متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای آنکه بتواند تودهٔ عظیم مردم یعنی دهقانان، خرده‌بورژوازی و نیمه‌پرولترها را در امر «سر و سامان دادن» به اقتصاد سوسیالیستی رهبری کند، به قدرت دولتی، به سازمان متمرکز اعمال قدرت، به سازمان اعمال قهر نیاز دارد.

مارکسیسم با پروردن حزب کارگری، پیشاهنگ پرولتاریا را پرورش می‌دهد که می‌تواند زمام قدرت را به دست گیرد و همهٔ مردم را به سوی سوسیالیسم رهنمون شود، نظام نوین را هدایت نماید و سازمان دهد، و در سامان دادن به زندگی اجتماعی فارغ از بورژوازی و علیه بورژوازی، معلم، رهبر و پیشوای همهٔ زحمتکشان و استثمارشوندگان باشد. ولی اپورتونیسیم که اکنون تسلط دارد، برعکس، از حزب کارگری، نمایندگان از توده جداشدهٔ کارگرانی را می‌پروراند که مزد بیشتری می‌گیرند و در نظام سرمایه‌داری زندگی راحتی برای خود «درست می‌کنند» و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش (به ترجمهٔ تحت‌اللفظی: به یک کاسهٔ عدس* - م.) می‌فروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم در مبارزه علیه بورژوازی امتناع می‌ورزند.

«دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقهٔ فرمانروا» - این تئوری مارکس با تمامی آموزش او دربارهٔ نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ پیوند ناگسستنی دارد. ایفای این نقش - برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی فرمانروایی سیاسی پرولتاریاست.

ولی اگر پرولتاریا دولت را به عنوان سازمان خاص اعمال قهر بر ضد بورژوازی لازم دارد خود به خود این سؤال پیش می‌آید که آیا ایجاد چنین سازمانی بدون نابودی قبلی، بدون درهم شکستن آن ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ساخته قابل تصور هست؟ «مانیفست کمونیستی» ما را به طرح همین سؤال می‌رساند و مارکس ضمن نتیجه‌گیری از تجارب انقلاب سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ در این باره سخن می‌گوید.

۲- نتایج انقلاب

مارکس در کتاب «هجدهم برومر لویی بناپارت» ضمن بررسی مسئلهٔ

* به روایت تورات، اسحاق نبی دو فرزند داشت به نام عیسو و یعقوب. عیسو که فرزند ارشد و محبوب پدر بود حق ارشدیت خود را در برابر یک کاسه عدس به یعقوب واگذار کرد. - م.

دولت که مورد توجه ماست از انقلاب سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ نتیجه‌گیری می‌کند و چنین می‌نویسد:

«...ولی انقلاب کاری جدی است و هنوز راه تطهیر را می‌گذراند. انقلاب کار خود را با سبک منظم انجام می‌دهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱ [روز کودتای لویی بناپارت] انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را به پایان رساند و حالا نیمه دیگر آن را انجام می‌دهد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می‌رساند تا بتواند آن را سرنگون سازد. و حال که به این هدف رسیده است، قوه مجریه را به کمال می‌رساند و شکل تمام عیار به آن می‌دهد و منفردش می‌سازد و به عنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می‌دهد تا تمام نیروی ویرانگری خود را علیه آن متمرکز سازد» [تکیه روی کلمات از ماست]. «و آنگاه که انقلاب این نیمه دوم کار تدارکی خود را نیز به پایان برساند، اروپا از جا برخیزد و با شور و شعف بانگ برآورده و خواهد گفت: خوب نقب می‌زنی، ای حفر کهنه‌کار!»

این قوه مجریه با سازمان عظیم دیوان‌سالاری و نظامی خود، با ماشین دولتی بسیار پیچیده و غیرطبیعی خود، با اردویی مرکب از نیم میلیون کارمند در کنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سراپای پیکر جامعه فرانسه می‌تند و تمام مسامات آن را مسدود می‌سازد، در دوران سلطنت مطلقه و به هنگام افول فتودالیسم، که همین موجود به تسریع آن کمک کرد، پدید آمد». انقلاب اول فرانسه مرکزیت را گسترش داد، «ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت حاکم، بر ضمایم این قدرت، و بر شمار دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به کمال رساند. سلطنت لژیتمیست (مشروطه - م.) و سلطنت ژوئیه «چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزودند...»

«...سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزه خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییعی، وسایل کار و مرکزیت قدرت دولتی

را نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونی‌ها به جای آنکه این ماشین را در هم شکنند، آن را تکمیل کرده‌اند [تکیه روی کلمات از ماست]. «احزابی که یکی بعد از دیگری در راه سلطه و سیادت مبارزه می‌کردند، تصرف این دستگاه عظیم دولتی را غنیمت عمدهٔ پیروزی خود می‌شمردند.» (هجدهم برومر لویی بناپارت)، صص ۹۸ و ۹۹ چاپ چهارم، هامبورگ، سال ۱۹۰۷)

مارکسیسم در این بحث عالی، در مقایسه با «مانیفست کمونیستی» گام بلندی به پیش بر می‌دارد. آنجا مسئلهٔ دولت هنوز به صورت بسیار انتزاعی و در قالب مفاهیم و عبارات بسیار کلی مطرح است. اینجا مسئله به صورت مشخص مطرح می‌گردد و نتیجه‌ای بسیار دقیق و صریح و عملاً ملموس از آن گرفته می‌شود: تمام انقلاب‌های پیشین ماشین دولتی را تکمیل کرده‌اند و حال آنکه باید آن را درهم شکست و خرد کرد. این نتیجه‌گیری حکم عمده و اساسی آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت است. و همانا این حکم اساسی را احزاب سوسیال دموکرات رسمی مسلط نه تنها به کلی به دست فراموشی سپرده‌اند، بلکه ک. کائوتسکی - سرشناس‌ترین تئورسین انترناسیونال دوم (به طوری که در صفحات بعد خواهیم دید) آشکارا تحریف کرده است.

در «مانیفست کمونیستی» از سیر تاریخ نتایج کلی گرفته شده حاکی از این که دولت دستگاه سلطه و فرمانروایی طبقاتی است و ما را به این نتیجهٔ جبری می‌رساند که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر آنکه نخست قدرت سیاسی را به دست آورد و به سلطه و فرمانروایی سیاسی خود تحقق بخشد و دولت را به «پرولتاریای متشکل به صورت طبقهٔ فرمانروا» بدل سازد، و این دولت پرولتاری هم بلافاصله پس از پیروزی، جریان زوال خود را آغاز می‌کند، زیرا در جامعهٔ فارغ از تضادهای طبقاتی وجود دولت نه ضرورت دارد و نه ممکن است. آنجا این مسئله مطرح نشده است که برانداختن دولت

بورژوازی و استقرار دولت پرولتری به جای آن در پویه تاریخ چگونه باید انجام پذیرد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می‌کند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است تجربه تاریخی سال‌های با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را پایه قرار می‌دهد. آموزش مارکس اینجا نیز مانند همیشه نتیجه گیری از تجربه است که جهان بینی فلسفی عمیق و اطلاع وسیع از تاریخ بر آن روشنی می‌بخشد.

مسئله دولت به طور مشخص مطرح می‌شود، یعنی این که: دولت بورژوازی یا ماشین دولتی لازم برای فرمانروایی بورژوازی در پویه تاریخ چگونه پدید آمد؟ تغییرات و تحولات آن در جریان انقلاب‌های بورژوازی و به هنگام برخورد با جنبش‌های مستقل طبقات ستمکش چگونه انجام گرفته است؟ پرولتاریا در برخورد به این ماشین دولتی چه وظایفی دارد؟

قدرت دولتی متمرکز که خاص جامعه بورژوازی است در دوران سقوط سلطنت مطلقه پدید آمد. وجود دو دستگاه: دستگاه دیوان‌سالاری و ارتش دائمی از مهمترین مشخصات این ماشین دولتی است. درباره این مطلب که چگونه این دو دستگاه را هزاران رشته به بورژوازی مربوط می‌سازد بارها در آثار مارکس و انگلس سخن رفته است. تجربه هر کارگری وجود این رابطه را با نهایت روشنی و صراحت نشان می‌دهد. طبقه کارگر با پوست و گوشت خود شیوه شناخت این رابطه را می‌آموزد و به همین جهت هم دانشی را که در آن از ناگزیری وجود این رابطه سخن می‌رود بسیار آسان و بسیار عمیق درک می‌کند و حال آنکه دموکرات‌های خرده‌بورژوا یا از سر جهالت و سبک مغزی این دانش را نفی می‌کنند یا با سبک مغزی بیشتری آن را «به طور کلی» می‌پذیرند، ولی فراموش می‌کنند که نتایج عملی لازم را از آن بگیرند.

دستگاه دیوان‌سالاری و ارتش دائمی «موجود انگلی» است بر پیکر جامعه بورژوازی، موجود انگلی است آفریده آن تضادهای درونی که این جامعه را از هم می‌درد، ولی چنان موجود انگلی که مسامات حیاتی جامعه را «مسدود می‌سازد». اپورتونیسیم کائوتسکی که اکنون بر سوسیال‌دموکراسی رسمی

تسلط دارد این نظریه را که دولت موجود انگلی است اختصاصاً و منحصرأً به فاشیسم منسوب می‌داند. بدیهی است که این تحریف مارکسیسم برای آن عناصر خرده‌بورژوا که با توجیه و پیرایش جنگ امپریالیستی از طریق اطلاق مفهوم «دفاع از میهن» بر آن، رسوایی بی‌سابقه‌ای برای سوسیالیسم به بار آورده‌اند بسیار با صرفه است، ولی به هر حال این یک تحریف مسلم است.

این دستگاه دیوان‌سالاری و نظامی در پویه تمام انقلاب‌های بورژوایی که اروپا از زمان سقوط فتودالیسم خیلی از آنها دیده است، پیوسته راه توسعه و تکامل و تحکیم پیموده است. ضمناً به ویژه خرده‌بورژوازی به طور عمده توسط همین دستگاه به سوی بورژوازی بزرگ کشیده می‌شود و به اطاعت از آن تن در می‌دهد، زیرا این دستگاه برای قشرهای بالایی دهقانان و پیشه‌وران خرده‌پا و کاسبکاران و غیره مقام‌های نسبتاً راحت و آرام و آبرومند تأمین می‌کند که صاحبان آن ما فوق مردم قرار می‌گیرند. به وضعی که شش ماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده است نظری بیفکند: آن مقام‌های دیوان‌سالاری که در گذشته افراد باند سیاه را برای تصدی آنها مرجح می‌شمردند، اکنون جزو غنایم کادت‌ها^(۱۱)، منشویک‌ها و اس‌ارها شده است. در ماهیت امر برای انجام هیچ‌گونه اصلاحات جدی فکری نکرده‌اند و کوشیده‌اند این اصلاحات را «تا تشکیل مجلس مؤسسان» به تعویق بیندازند و تشکیل مجلس مؤسسان هم یواش یواش به پایان جنگ کش داده شود! ولی بر سر تقسیم غنایم و اشغال مقام‌های وزارت و معاونت وزارت و استانداری و غیره و غیره درنگ روا نداشتند و در انتظار هیچ‌گونه مجلس مؤسسانی نماندند! بازی‌هایی که بر سر تعیین اعضای هیئت دولت صورت گرفت، در واقع فقط بازتابی است از این تقسیم و تجدید تقسیم «غنایم» سراسر کشور که تمام ادارات مرکزی و محلی را از صدر تا ذیل در بر دارد. و اما نتیجه. نتیجه عینی این دوران شش ماهه ۲۷ فوریه - ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد که اصلاحات به تعویق انداخته شده و تقسیم مقام‌های دیوان‌سالاری انجام گرفته و «اشتباهات» این تقسیم با چند بار تجدید تقسیم بر طرف شده است.

ولی هر چه موارد «تجدید تقسیم» مقام‌های دیوان‌سالاری میان احزاب گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اس‌ارها و منشویک‌ها) بیشتر می‌شود، بر طبقات ستمکش و در رأس آنها بر پرولتاریا روشن‌تر می‌شود که میان آنان و سراپای جامعه بورژوازی دشمنی آشتی‌ناپذیر وجود دارد. از این روست که همه احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک‌ترین آنها و از جمله احزاب «دموکراتیک انقلابی» خود را ملزم می‌شمارند که تضییق و فشار بر پرولتاریای انقلابی را شدت دهند و دستگاه تزییقات یعنی همان ماشین دولت را تقویت نمایند. این روند حوادث انقلاب را به «تمرکز تمام نیروی تخریبی خود» علیه قدرت دولتی وا می‌دارد و این وظیفه را در برابر آن قرار می‌دهد که ماشین دولتی را به جای آنکه بهبود بخشد، ویران کند و نابود سازد.

نه استدلال‌های منطقی بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ کار را به چنین شیوه طرح مسئله منجر ساخته است. این که مارکس در مورد تکیه بر واقعیات و فاکت‌های تجربه تاریخی تا چه درجه سختگیر است از اینجا پیداست که او در سال ۱۸۵۲ هنوز این مسئله را که چه چیزی باید جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را بگیرد، به طور مشخص مطرح نمی‌سازد. تجربه و آزمون آن زمان هنوز مدارک لازم برای طرح این مسئله را که روند تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز قرار داد، فراهم نیاورده بود. نکته‌ای را که در سال ۱۸۵۲ با دقت خاص پژوهش‌های تاریخی و طبیعی می‌شد مسجل ساخت فقط این بود که انقلاب پرولتری حالا دیگر به مرحله انجام وظیفه «تمرکز تمام نیروی تخریبی» خود علیه قدرت دولتی و «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که آیا صحیح است که تجربه، مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های مارکس تعمیم داده شود و عرصه گسترده‌تر از چارچوب تاریخ سه ساله، سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه را شامل گردد؟ برای روشن ساختن این مسئله نخست نکته‌ای را که انگلس خاطر نشان ساخته است یادآور می‌شویم و سپس به بررسی فاکت‌ها و واقعیات می‌پردازیم.

انگلس در پیشگفتار چاپ سوم کتاب «هجدهم برومر» می‌نویسد:
 «...فرانسه کشوری است که هربار مبارزه تاریخی طبقات در آن
 بیش از هر کشور دیگری به فرجام قطعی رسیده است. در فرانسه آن
 شکل‌های متغیر سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان
 داشت و نتایجش در قالب آنها تجلی می‌یافت با برجسته‌ترین و
 روشن‌ترین خطوط نقش شده‌اند. فرانسه که در قرون وسطی محور
 فتودالیسم و از آغاز رنسانس کشور نمونه نظام صنفی کلاسیک
 سلطنت یک‌دست بود، در انقلاب کبیر طومار فتودالیسم را در هم
 پیچید و فرمانروایی ناب بورژوازی را با چنان صراحت کلاسیکی
 بنیاد نهاد که در هیچ کشور دیگر اروپا نظیر و هم‌تا نداشت. مبارزه
 پرولتاریای به پاخاسته علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان
 شکل حادی به خود می‌گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد.»
 (ص ۴، چاپ سال ۱۹۰۷)

نکته اخیر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزه انقلابی
 پرولتاریای فرانسه وقفه حاصل گشته است، اگرچه این وقفه هر قدر هم دیرپا
 باشد این امکان را منتفی نمی‌سازد که فرانسه در انقلاب پرولتری آینده خود را
 کشور کلاسیکی نشان دهد که مبارزه طبقات در آن به فرجام قطعی رسد.
 حالا به مجموعه تاریخ کشورهای پیشرفته پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن
 ۲۰ نظری بیندازیم که خواهیم دید همان جریان، کندتر و با تنوع بیشتر و در
 عرصه گسترده‌تر صورت گرفته است: از یک سو تکوین «قدرت پارلمانی»
 هم در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا و سوئیس) و هم در کشورهای
 پادشاهی (انگلستان، تا حدودی آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و
 غیره)، و از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت میان احزاب گوناگون بورژوایی
 و خرده‌بورژوایی که مقام‌های اداری را «خوان یغما» تلقی می‌کردند و به
 تقسیم و تجدید تقسیم آنها می‌پرداختند بدون آنکه در ارکان نظام بورژوایی
 تغییری روی داده باشد، و سرانجام تکمیل و تحکیم «قوه مجریه» و دستگاه

دیوان سالاری و نظامی آن.

بدون هیچ شک و تردید اینها مشخصات عمومی تحول امروزی تمام کشورهای سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱ همین مراحل تکامل خاص تمام جهان سرمایه‌داری را با توالی سریع و تشکیلی برجسته و روشن و فشرده پیمود.

و اما به ویژه امپریالیسم، یعنی دوران سلطه سرمایه بانکی، دوران انحصارهای غول‌آسای سرمایه‌داری، دوران تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی، نیرو گرفتن فوق‌العاده «ماشین دولتی» و رشد بی‌سابقه دستگاه دیوان‌سالاری و نظامی، آن را در پیوند با تشدید تضیقات علیه پرولتاریا خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری نشان می‌دهد.

تاریخ جهان اکنون بی‌شک در مقیاسی بس گسترده‌تر از سال ۱۸۵۲ کار را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتری برای «درهم شکستن» ماشین دولتی منجر می‌سازد.

و اما در این باره که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد ساخت، کمون پاریس آموزنده‌ترین مدارک را عرضه داشته است.

۳- طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲*

مرینگ در سال ۱۹۰۷ بخشی از نامه مورخ پنجم مارس سال ۱۸۵۲ مارکس به وایده‌می‌یر را در مجله «Neue Zeit»^(۱۲) (سال ۲۵، شماره ۲، ص ۱۶۴) منتشر ساخت. این نامه از جمله حاوی نکته جالب زیرین است:

«و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزی از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر.

* این بخش به چاپ دوم افزوده شده است.

مورخین بورژوا مشرب دیرزمانی پیش از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات، واقتصاددانان بورژوا مشرب تشریح اقتصادی طبقات را ذکر کرده‌اند. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید (Historische Entwicklungsphasen der Prudktion) مربوط است، (۲) مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد، (۳) این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هر گونه طبقه، به سوی جامعه فارغ از طبقات...»

مارکس در این سخنان توانسته است اولاً تفاوت عمده و بنیادی آموزش خود را با آموزش ژرف‌اندیش‌ترین متفکرین مترقی بورژوازی، ثانیاً ماهیت آموزش خود را درباره دولت با وضوح شگفت‌آوری بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. و این مطلبی است که درباره آن بسیار سخن می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین دریافت نادرست است که پشت سر هم تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و قلب ماهیت آن به طوری که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد صورت می‌گیرد. زیرا آموزش درباره مبارزه طبقاتی را نه مارکس بلکه بورژوازی پیش از مارکس به وجود آورده است و این آموزش به مفهوم کلی آن برای بورژوازی قابل پذیرفتن است. کسی که فقط مبارزه میان طبقات را می‌پذیرد هنوز مارکسیست نیست و چه بسا ممکن است هنوز از چارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی برون نرفته باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش درباره مبارزه طبقاتی معنایش مثله کردن مارکسیسم، تحریف آن و تنزل دادن آن به سطحی است که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد. مارکسیست فقط کسی است که پذیرش مبارزه میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا برساند. وجه تمایز بنیادی میان یک مارکسیست و خرده‌بورژوای عامی (و همچنین بورژوای بزرگ) در همین است. درک و پذیرش راستین مارکسیسم را باید با همین سنگ محک سنجید. جای تعجب نیست که وقتی تاریخ اروپا

طبقه کارگر را در عرصه عمل با چنین مسئله‌ای روبرو ساخت معلوم شد که نه تنها همه اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها بلکه همه «کائوتسکیست‌ها» (یعنی افرادی که میان رفورمیسم و مارکسیسم در نوسانند) نیز کوتاه‌فکران بی‌مقدار و دموکرات‌های خرده‌بورژوایی هستند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. جزوه کائوتسکی زیر عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» که در ماه اوت سال ۱۹۱۸ یعنی چند ماه پس از نخستین چاپ کتاب حاضر انتشار یافت نمونه‌ای است از تحریف خرده‌بورژوایی مارکسیسم و نفی رذیلانه آن در کردار ضمن پذیرش سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به کتاب من زیر عنوان: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، چاپ پتروگراد و مسکو، سال ۱۹۱۸).

توصیفی که مارکس در بالا از موضع‌گیری بورژوایی کرده است در مورد اپورتونیسم کنونی نیز که ک. کائوتسکی مارکسیست پیشین بیانگر آن است کاملاً صدق می‌کند، زیرا این اپورتونیسم عرصه و درک پذیرش مبارزه طبقاتی را به عرصه مناسبات بورژوایی محدود می‌سازد. (و هیچ لیبرال باسوادی «علی‌الاصول» از قبول مبارزه طبقاتی در درون این عرصه و در چارچوب آن امتناع نخواهد کرد!) اپورتونیسم اذعان به مبارزه طبقاتی را به ویژه تا عمده‌ترین نکته، یعنی تا دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، تا دوران تحقق سرنگونی و نابودی کامل بورژوازی نمی‌رساند. در واقع این دوران مسلماً دوران مبارزه طبقاتی است که شدت بی‌سابقه و اشکال حاد بی‌سابقه دارد و لذا دولت این دوران هم الزاماً باید دولت دموکراتیک طراز نوین (دموکراتیک برای پرولترها و به طور کلی تهی‌دستان) و دیکتاتوری طراز نوین (دیکتاتوری علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. کُنه آموزش مارکس درباره دولت را فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کامل که سرمایه‌داری را از «جامعه بدون طبقات»، از کمونیسم، جدا می‌کند ضروری خواهد بود. اشکال دولت‌های بورژوازی بسیار گوناگون، ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت‌ها به هر شکلی باشند،

در آخرین تحلیل همه‌شان دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم البته نمی‌تواند با اشکال سیاسی بسیار فراوان و بسیار گوناگون همراه نباشد، ولی ماهیت آنها ناگزیر یکی، دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود.

فصل ۳

دولت و انقلاب. آزمون کمون پاریس سال ۱۸۷۱. تحلیل مارکس

۱- قهرمانی تلاش کمونارها در چیست؟

می‌دانیم که مارکس چند ماه پیش از کمون، در پاییز سال ۱۸۷۰ به کارگران پاریس هشدار می‌داد و می‌کوشید برای آنها ثابت کند که اقدام به سرنگون ساختن دولت نابخردی ناشی از ناامیدی است^(۱۳). ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ پیکار قطعی را به کارگران تحمیل کردند و کارگران نیز آن را پذیرا شدند و به این ترتیب قیام یک عمل انجام یافته از کار درآمد، مارکس از انقلاب پرولتری با وجود علایم نامساعدی که در آن می‌دید با شور و شغف بی‌حد اظهار خوشوقتی کرد. مارکس به شیوه خرده‌گیرانه به نکوهش جنبش «نابهنگام» برنخاست؛ یعنی به شیوه پلخائف، این مرتد روس که در نتیجه ارتداد از مارکسیسم شهرت سوئی پیدا کرده‌است، عمل نکرد که در نوامبر سال ۱۹۰۵ در زمینه تشویق و ترغیب کارگران و دهقانان به مبارزه، قلم‌فرسایی می‌کرد، ولی پس از دسامبر سال ۱۹۰۵ لیبرال‌منشانه فریاد بر آورد که «نمی‌بایست دست به اسلحه برد».

اما مارکس تنها به ابراز وجد و شغف از قهرمانی کمونارها که به قول خود او «بر عرش یورش می‌بردند» بسنده نکرد^(۱۴). با آنکه این جنبش انقلابی گسترده توده‌ها به هدف نرسید، مارکس آزمون تاریخی دارای اهمیت عظیم، و گام معینی در جهت پیشرفت انقلاب جهانی پرولتری، و آن هم یک گام عملی که مهمتر از صدها برنامه و بحث و فحص بود، در آن تشخیص داد. تحلیل این آزمون و گرفتن درس‌های تاکتیکی از آن و تجدید نظر در تئوری

خود بر پایه آن، وظیفه‌ای بود که مارکس در برابر خود نهاد. یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیستی» لازم شمرد، با توجه به آزمون انقلابی کمونارهای پاریس بود. آخرین پیشگفتار مربوط به تجدید چاپ متن آلمانی «مانیفست کمونیستی» که هر دو مؤلف آن را امضا کرده‌اند، در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۷۲ نوشته شده است و مؤلفین آن کارل مارکس و فردریش انگلس در این پیشگفتار می‌گویند بر نامه «مانیفست کمونیستی» «حالا در مواردی کهنه شده است». سپس چنین ادامه می‌دهند:

«... کمون به ویژه این مطلب را به ثبوت رساند که "طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آن را برای تحقق هدف‌های خود به کار اندازد"»

سخنانی که در این نقل قول توی گیومه دوم قرار داده شده، توسط مؤلفین از کتاب مارکس زیر عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» برداشته شده است. پس مارکس و انگلس برای یک درس اصلی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قایل بودند که آن را به عنوان تصحیح ماهوی و مهم در «مانیفست کمونیستی» وارد کرده‌اند.

نکته بسیار شایان توجه این است که اپورتونیست‌ها درست همین تصحیح مهم را تحریف کرده‌اند و ضمناً مفهوم این تصحیح یقیناً بر نه دهم و چه بسا بر نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیستی» معلوم نیست. درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص دارد مشروح سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است یادآور شویم که «تعبیر» رایج و عامیانه کلام مشهور مارکس که ما آن را نقل کردیم این است که گویا مارکس در اینجا فکر رشد و تکامل تدریجی را در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه و غیره خاطر نشان می‌کند.

ولی در واقع مطلب درست عکس این است. مارکس این فکر را بیان می‌دارد که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خرید کند و در هم

شکند نه این که به تصرف ساده آن اکتفا ورزد. مارکس در تاریخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ یعنی درست به هنگام کمون پاریس به کوگلمان چنین نوشت:

«... اگر تو به فصل آخر کتاب «هجدهم برومر» من نظر افکنی می بینی که من خاطر نشان کرده ام که اقدام بعدی انقلاب فرانسه انتقال ماشین دیوان سالاری و نظامی از دستی به دست دیگر نیست که تا کنون معمول بوده است، بلکه درهم شکستن آنست» (تکیه روی کلمات از مارکس است؛ در متن اصلی واژه *zerbrechen به کار رفته است)، و «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی نیز در کشورهای قاره (اروپا. -م.) همین است. رفقای قهرمان پاریسی ما نیز درست برای رسیدن به همین هدف تلاش می کردند.»

(ص ۷۰۹، مجله *Neue Zeit*، بیستمین سال انتشار، شماره ۱، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (ترجمه روسی نامه های مارکس به کوگلمان دست کم دو بار، و یک بار تحت نظر من و با پیشگفتاری از من انتشار یافته است.)

عبارت «درهم شکستن ماشین دولتی دیوان سالاری و نظامی» بیان فشرده ای است از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایفی که پرولتاریا به هنگام انقلاب در قبال دولت به عهده دارد. و همین درس است که در «تعبیر» رایج کائوتسکیستی مارکسیسم نه تنها پاک از یاد رفته بلکه به کلی تحریف شده است!

در مورد اشاره مارکس به کتاب خود «هجدهم برومر» ما قبلاً آن بخش از سخنان او را که به این بحث اختصاص داشت بی کم و کاست نقل کردیم. در سخنانی که از مارکس نقل شد ذکر دو نکته به ویژه شایان توجه است. نخست آنکه مارکس نتیجه گیری خود را تنها به قاره اروپا محدود می کند و علت آن هم روشن است، زیرا انگلستان در سال ۱۸۷۱ هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه داری ولی بدون دستگاه نظامی و از خیلی لحاظ بدون دستگاه

* این واژه آلمانی به معنای درهم شکستن است. -م.

دیوان سالاری بود. بدین جهت مارکس انگلستان را مستثنی کرده است که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» ممکن به نظر می‌رسید و ممکن هم بود.

ولی حالا در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ کبیر امپریالیستی محدودیتی که مارکس قایل شده بود دیگر منتفی شده است. هم انگلستان و هم آمریکا که زمانی به سبب فقدان دستگاه نظامی و دیوان سالاری، بزرگترین و بازپسین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسونی در سراسر جهان بودند، اکنون سراپا در باتلاق عمومی چرکین و خونین اروپایی یعنی در دستگاه‌های دیوان سالاری و نظامی که همه چیز را تابع خود می‌سازند و همه چیز را زیر پیکر سنگین خود له می‌کنند فرو رفته‌اند. اکنون هم در انگلستان و هم در آمریکا «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» درهم شکستن و خرد کردن «ماشین دولتی حاضر و آماده» است (که طی سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ در این دو کشور نیز به کمال «اروپایی» یعنی به سطح عمومی امپریالیستی رسیده است).

دوم آنکه سخن بسیار عمیق مارکس درباره آنکه درهم شکستن ماشین دولتی دیوان سالاری و نظامی «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» است، شایان توجه خاصی است. اصطلاح انقلاب «خلقی» در سخن مارکس عجیب به نظر می‌رسد و از پیروان پلخائف و از منشویک‌های روسی پیرو استرووه که مایلند مارکسیست شمرده شوند هیچ بعید نبود که آن را «اشتباه لفظی» مارکس اعلام دارند. آنها مارکسیسم را با چنان شیوه لیبرال مآبانه بی‌مایه‌ای تحریف کرده‌اند که در آن جز قرار دادن انقلاب بورژوایی در مقابل انقلاب پرولتری چیز دیگری برایشان وجود ندارد. تازه تصور آنها درباره این تقابل بی‌نهایت جامد و بی‌روح است.

اگر به عنوان مثال انقلاب‌های قرن بیستم را در نظر بگیریم، آنوقت هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه را البته باید بورژوایی بشماریم. ولی هیچ یک از آنها انقلاب «خلقی» نیست، زیرا توده خلق یعنی اکثریت عظیم آن به طور فعال مستقل و با خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود در هیچ یک از این دو انقلاب شرکت مشهود نداشت. برعکس، انقلاب بورژوایی

سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه با آنکه در آن کامیابی‌هایی نظیر کامیابی‌های «درخشانی» که گاهگاه نصیب انقلاب‌های پرتغال و ترکیه می‌شد وجود نداشت، بی شک انقلاب «واقعاً خلقی» بود، چون که توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرفترین «لایه‌های پایین» اجتماعی که زیر فشار ستم و استثمار له شده بودند به طور خودانگیخته و مستقل به پا خاستند و مهر و نشان خواست‌های خود و تلاش‌های خود را در جهت ایجاد جامعه نوین به سبک خود به جای جامعه کهنه که در حال تخریب است، روی سراسر جریان انقلاب گذاشتند.

در اروپای سال ۱۸۷۱ پرولتاریا در هیچ کدام از کشورهای قاره اکثریت خلق را تشکیل نمی‌داد. انقلاب «خلقی» که واقعاً اکثریت را به جنبش می‌کشاند فقط در صورتی می‌توانست چنین خصلتی داشته باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در برگیرد. آن زمان این دو طبقه «خلق» را تشکیل می‌دادند. علت اتحاد این دو طبقه آنست که «ماشین دولتی دیوان‌سالاری و نظامی» بر هر دو طبقه ستم روا می‌دارد و به هر دو طبقه فشار وارد می‌آورد و هر دو را استثمار می‌کند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن با منافع واقعی «خلق»، اکثریت آن، کارگران و اکثر دهقانان مطابقت دارد و «شرط مقدماتی» اتحاد آزاددهقانان بسیار تهی دست با پرولترها نیز همین است، و بدون چنین اتحادی دموکراسی ناپایدار، و تحول سوسیالیستی محال است.

کمون پاریس نیز چنان که می‌دانیم برای نیل به چنین اتحادی که بنا بر یک سلسله علل درونی و بیرونی بدان دست نیافته بود، راه خود را هموار می‌کرد.

بنابراین مارکس هنگام صحبت از «انقلاب واقعاً خلقی» بی آنکه هیچکدام از ویژگی‌های خرده‌بورژوازی را از یاد ببرد (بارها به طور مشروح از این ویژگی‌ها سخن گفته است) به تناسب واقعی طبقات اکثریت کشورهای قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ توجه بسیار جدی داشت. از سوی دیگر تصریح کرده است که «درهم شکستن» ماشین دولتی امری است که هم منافع کارگران و هم منافع دهقانان آن را ایجاب می‌کند و آنها را با هم متحد می‌سازد و وظیفه

مشترک برانداختن «موجود انگل» و استقرار یک چیز نو به جای آن، در برابرشان قرار می‌دهد.
ولی چه چیزی را؟

۲- چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته ساخت؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیستی» هنوز به این سؤال پاسخ بسیار مجرد یا به بیان دقیقتر پاسخی می‌داد که وظایف را معین می‌کرد ولی طرق انجام این وظایف را نشان نمی‌داد. پاسخ «مانیفست کمونیستی» این بود که باید «سازمان پرولتاریا به عنوان طبقه فرمانروا» و «تصرف دموکراسی» را جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته ساخت.

مارکس بدون آنکه خیال‌پردازی کند منتظر بود تا تجربه جنبش توده‌ها به این سؤال پاسخ دهد که سازمان پرولتاریا به عنوان طبقه فرمانروا چه اشکال مشخصی به خود خواهد گرفت و این سازمان چگونه با کاملترین و پیگیرترین شکل «تصرف دموکراسی» همساز خواهد شد.

مارکس تجربه کمون را با وجود دامنه محدود آن در کتاب «جنگ داخلی فرانسه» با دقتی هر چه تمامتر مورد تحلیل قرار می‌دهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل می‌کنیم:

«در قرن نوزدهم» دستگاه قدرت دولتی متمرکز و ارگان‌های همه جا حاضر و ناظر آن: ارتش دائمی، پلیس، دیوان‌سالاری، روحانیون و هیئت قضات یعنی دستگاهی که ریشه و منشأ قرون وسطایی داشت، گسترش پذیرفت. به موازات تشدید تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار، «دستگاه قدرت دولتی بیش از پیش خصلت قدرت اجتماعی برای ستمگری بر کار یعنی خصلت دستگاه فرمانروایی طبقاتی پیدا کرد. پس از هر انقلاب که گام معینی در جهت پیشرفت مبارزه طبقاتی است، خصلت صرفاً ستمگرانه دستگاه قدرت دولتی با وضوحی

بیشتر و بیشتر نمایان می‌گردد». قدرت دولتی پس از انقلاب سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ به «افزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» بدل می‌شود. امپراتوری دوم این وضع را تثبیت می‌کند. «کمون درست قطب مخالف این امپراتوری بود». «کمون شکل مشخصی بود» «از آن چنان جمهوری که می‌بایست نه تنها شکل پادشاهی فرمانروایی طبقاتی بلکه خود فرمانروایی طبقاتی را نیز بر اندازد...»

این شکل «مشخص» جمهوری پرولتری و سوسیالیستی چه بود؟ دولتی که این جمهوری به ایجاد آن پرداخت چگونه بود؟

«...نخستین فرمان کمون انحلال ارتش دائمی و گماشتن مردم مسلح به جای آن بود...»

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایل اند سوسیالیست نامیده شوند وجود دارد. ولی رفتار اس‌ارها و منشویک‌های ما که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از تحقق بخشیدن به این خواست سر باز زدند، بهتر از هر چیز نشان می‌دهد که برای برنامه‌های آنها چه ارزشی باید قایل شد!

«...کمون از نمایندگان شورای شهر که برپایه حق انتخاب همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل می‌شد. این نمایندگان افرادی مسئول و جوابگو و در هر زمان قابل عزل بودند. اکثریت آنان طبعاً از کارگران یا از نمایندگان مورد قبول طبقه کارگر بودند...»

«...پلیس که تا آن زمان افزار دولت مرکزی کشور بود، بی‌درنگ از انجام هرگونه وظایف سیاسی خود محروم شد و به سازمانی مسئول در برابر کمون و در هر زمان قابل عزل، بدل گردید... وضع اولیای امور در تمام ساحه‌های دیگر دستگاه اداری نیز بر همین منوال بود...»

از نمایندگان کمون، یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی می‌بایست با حقوقی برابر دستمزد یک گارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت فوق‌العاده به صاحبان مقامات عالی‌دولتی به همراه این مقامات از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی افزارهای قدرت مادی دولت قدیم، بی‌درنگ به درهم شکستن افزار ستمگری معنوی، به برانداختن قدرت کشیشان پرداخت... مقامات قضایی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... از آن پس می‌بایست آشکارا انتخاب شوند و مسئول کار و قابل عزل باشند...» (۱۵)

پس مثل این است که کمون به جای ماشین دولتی درهم شکسته «فقط» دموکراسی کاملتری گذاشت که عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل تمام صاحبان مقامات دولتی. ولی در واقع این کلمه «فقط» به معنای کار سترگ تعویض نهادها با نهادهای اصولاً دیگری بود. در اینجا درست یکی از موارد «تبدیل کمیّت به کیفیت» مشاهده می‌شود: دموکراسی به نحوی آن‌چنان کامل و پیگیر که اصولاً قابل تصور است تحقق می‌یابد و از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتری، از دولت (یعنی قدرت ویژه برای سرکوب طبقه معین) به چیزی که به مفهوم خاص آن نیست مبدل می‌گردد.

در چنین مرحله‌ای، سرکوب کردن بورژوازی و در هم شکستن مقاومت آن هنوز ضرورت دارد. این امر برای کمون ضرورت خاص داشت و یکی از علل شکست کمون آن بود که این کار را با قاطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب کننده در اینجا برخلاف آنچه همیشه، چه در دوران بردگی، چه در دوران خوانندی (سرواژ - م.) و چه در دوران بردگی مزدوری معمول بود، اکثریت مردم هستند، نه اقلیت. و چون اکثریت مردم خودشان به سرکوب ستمگران خویش می‌پردازند «قدرت ویژه» برای سرکوب دیگر لازم نیست! بدین معنی که زوال دولت آغاز می‌شود. به جای دستگاه‌های خاص اقلیت

ممتاز (دیوان سالاران ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می‌تواند مستقیماً کار این دستگاه‌ها را انجام دهد و هر قدر که انجام وظایف دستگاه قدرت دولتی بیشتر جنبه همگانی پیدا می‌کند، از ضرورت وجودی این قدرت کاسته می‌شود.

در این زمینه یکی از اقدامات کمون که مارکس روی آن تکیه می‌کند یعنی لغو پرداخت هرگونه فوق‌العاده حقوق و هرگونه مزایای نقدی به دیوان سالاران و کاهش حقوق تمام صاحبان مقامات در دستگاه دولت تا میزان «دستمزد یک کارگر» شایان توجه خاص است. چرخش از سوی دموکراسی بورژوازی به سوی دموکراسی پرولتری، از دموکراسی ستمگران به دموکراسی طبقات ستمکش، از سوی دولت به مثابه «قدرت ویژه» برای سرکوب طبقه معین به سوی سرکوب ستمگران با نیروی همگانی اکثریت مردم، یعنی کارگران و دهقانان، در اینجا از هر عرصه دیگری نمایان‌تر است. و اتفاقاً درست در مورد همین نکته بسیار روشن، که می‌توان گفت در مسئله دولت که مهمترین نکته است، درس‌های مارکس بیش از همه به دست فراموشی سپرده شده است! در تفسیرهای عامه فهم که تعدادشان هم بی‌شمار است از این نکته سخنی به میان نمی‌آورند. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت کنند، انگار که سخنی درباره «ساده لوحی» بوده که حالا دیگر زمانش به سر آمده است، همان طوری که مسیحیان پس از آنکه آیین‌شان به مذهب دولتی مبدل گردید، «ساده لوحی‌های» دوران صدر مسیحیت را همراه با روح دموکراتیک انقلابی آن «از یاد بردند».

کاهش حقوق صاحبان مقامات عالی‌دولتی «صرفاً» خواستی به نظر می‌رسد که دموکراتیسم عامیانه و ابتدایی به میان می‌کشد. ادوارد برنشتین - سوسیال دموکرات سابق و یکی از «بانیان» اپورتونیسیم دوران حاضر - متلک‌های مبتذل بورژوازی را درباره دموکراتیسم «ابتدایی» بارها تمرین و تکرار کرده است. او هم مانند همه اپورتونیست‌ها و مانند کائوتسکیست‌های کنونی به هیچ‌وجه نفهمیده است که اولاً گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بدون «بازگشت»

معین به دموکراتیسم «ابتدایی» امکان ندارد (زیرا در غیر این صورت چگونه می‌توان انجام وظایف دولت توسط اکثریت مردم و قاطبهٔ مردم را تأمین کرد؟) و ثانیاً «دموکراتیسم ابتدایی» مبتنی بر پایهٔ سرمایه‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری با دموکراتیسم ابتدایی جوامع اولیه یا دوران ماقبل سرمایه‌داری فرق دارد. تولید بزرگ، کارخانه‌ها، راه‌های آهن، پست، تلفن و غیره را فرهنگ سرمایه‌داری پدید آورده است و بر این پایه اکثریت عظیم وظایف دستگاه «قدرت دولتی» کهنه چنان ساده شده است و می‌توان آنها را به صورت چنان اعمال ساده ثبت و نگارش و بازرسی درآورد که هر فرد دارای سواد خواندن و نوشتن کاملاً از عهدهٔ انجام آنها برآید و این وظایف با پرداخت «دستمزد» معمولی «یک کارگر» کاملاً انجام‌پذیر باشد و به همین جهت می‌توان (و باید) به هر گونه جنبهٔ امتیاز و «سالار منشاء» این وظایف پایان داد.

انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل و بدون استثنای همهٔ صاحبان مقامات دولتی در هر زمان، کاهش حقوق آنان تا سطح «دستمزد» معمولی «یک کارگر»، این اقدامات دموکراتیک ساده و «مسلماً مفهوم» که منافع مشترک کارگران و اکثریت دهقانان را در بر می‌گیرند، در عین حال پلی برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم هستند. این اقدامات به نوسازی دولتی یعنی نوسازی صرفاً سیاسی جامعه مربوط هستند، ولی این اقدامات در پیوند و ارتباط با اقدام در جهت تحقق یا تدارک «سلب مالکیت از سلب‌کنندگان مالکیت» یعنی با برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسایل تولید و برقراری مالکیت اجتماعی مفهوم و اهمیت کامل پیدا می‌کند.

مارکس نوشته است:

«کمون با الغای دو قلم از بزرگترین اقلام هزینه‌ها، یعنی هزینهٔ ارتش و دستگاه دیوان‌سالاری، به شعار تمام انقلاب‌های بورژوازی یعنی به شعار دولت ارزان تحقق بخشید.»

از میان دهقانان و نیز سایر لایه‌های خرده‌بورژوازی فقط اقلیت ناچیزی «رو می‌آیند» و به مفهوم بورژوایی «سری تو سرها در می‌آورند»، یعنی به افراد

ثروت‌مند، بورژوا یا به دیوان‌سالاران مرفه و ممتاز مبدل می‌شوند. اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه‌داری دارای دهقان (اکثر کشورهای سرمایه‌داری چنین هستند) از ستمگری‌های دولت رنج می‌برند و تشنهٔ سرنگونی آن و روی کار آمدن یک دولت «ارزان» هستند. فقط پرولتاریا می‌تواند به این آرزو تحقق بخشد و با تحقق آن نیز در عین حال به سوی نوسازی سوسیالیستی دولت گام برمی‌دارد.

۳- نابودی پارلمانتاریسم

مارکس می‌نویسد:

«کمون می‌بایست نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار و فعالیت یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قوانین باشد...»
 «...حق انتخاب همگانی به جای آنکه وسیله‌ای باشد که به کمک آن هر سه یا شش سال یک بار معلوم کنند که کدامین عضو طبقهٔ فرمانروا باید در پارلمان نماینده و سرکوبگر (ver- und zertreten) مردم باشد، می‌بایست وسیله‌ای باشد تا مردم متشکل در کمون‌ها به کمک آن کارگر و ناظر و حسابدار برای بنگاه‌های خود تهیه کنند، همان گونه که حق انتخاب فردی همین هدف را برای هر کارفرمای دیگری تأمین می‌کند.»

این انتقاد درخشان از پارلمانتاریسم نیز که در سال ۱۸۷۱ انجام گرفته است اکنون در نتیجهٔ تسلط سوسیال‌شوینیسم و اپورتونیسم از «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است. وزیران و پارلمان‌نشینان حرفه‌ای، خائنین به آرمان پرولتاریا و سوسیالیست‌های «کارچاق‌کن» امروزین کار انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً به آثارشیست‌ها واگذار کرده و بر پایهٔ این منطق عجیب هر گونه انتقاد از پارلمانتاریسم را «آنارشسیسم» اعلام داشته‌اند!! از این رو هیچ

جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای پارلمانی «پیشرفته» که رؤیت «سوسیالیست‌هایی» چون شیدمان‌ها، داویدها، لگین‌ها، سامباها، رنودل‌ها، هندرسن‌ها، و اندرولده‌ها، استائونینگ‌ها، برانتینگ‌ها، بیسلاتی‌ها و شرکا برایشان نفرت‌انگیز شده بود، بیش از پیش به سندیکالیسم آنارشیستی دلبستگی پیدا کرد و حال آنکه آن نیز برادر تنی همان اپورتونیسیم بود.

ولی دیالکتیک انقلابی برای مارکس هیچ‌گاه عبارت‌پردازی پوچ و توخالی مُد روز و بازیچه بی‌مقداری نبود که پلخانف و کائوتسکی و دیگران از آن ساخته‌اند. مارکس قادر بود هم از آنارشیسم که حتی هنگام فقدان آشکار وضع انقلابی قابلیت استفاده از «اغل» پارلمانتاریسم بورژوایی را نداشت بی‌رحمانه روی برتابد و هم پارلمانتاریسم را مورد انتقاد واقعاً پرولتری قرار دهد.

ماهیت واقعی پارلمانتاریسم بورژوایی نه تنها در رژیم‌های سلطنت مشروطه پارلمانی بلکه در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها نیز این است که هر چند سال یک بار تصمیم گرفته شود کدامین عضو طبقه فرمانروا برای سرکوب و لگدمال کردن مردم به پارلمان برود.

ولی وقتی مسئله دولت مطرح است و پارلمانتاریسم به عنوان یکی از پایه‌های دولت از زاویه وظایفی که پرولتاریا در این ساحه به عهده دارد در نظر گرفته شود، راه برون رفت از پارلمانتاریسم کدام است؟ و چگونه می‌توان بدون آن، کار را از پیش برد؟

باز هم و باز هم باید گفت: درس‌های مارکس که بر پایه بررسی کمون استوار است، چنان از یاد رفته است که برای سوسیال‌دموکرات امروزین (بخوان: خائن امروزین به سوسیالیسم) هر گونه انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم به کلی نامفهوم است.

راه برون رفت از پارلمانتاریسم البته نبود ساختن نهادهای انتخابی و اصول انتخابی نیست بلکه تبدیل نهادهای انتخابی از مراکز پرگویی و روده‌درازی به ارگان‌های «کار و فعالیت» است. «کمون می‌بایست و در صدد آن بود که نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری

قانون باشد).

«نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار» - این سخن نه بر ابرو بلکه بر چشم پارلمان‌نشین‌های امروزین و «توله دستی‌های» پارلمانی سوسیال‌دموکراسی می‌خورد! به هر کشور پارلمانی - از آمریکا گرفته تا سوییس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره نظر افکنید می‌بینید که کار واقعی «دولتی» را پشت پرده طرح‌ریزی می‌کنند و وزارتخانه‌ها و دفاتر دولتی و ستادها آن را به موقع اجرا می‌گذارند. در پارلمان‌ها فقط برای فریب و اغفال «عوام‌الناس» حرف می‌زنند و پرگویی می‌کنند. این مطلب به درجه‌ای مطابق با واقعیت است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آنکه فرصتی برای پی‌ریزی یک پارلمان واقعی دست داده باشد تمام این عیوب پارلمان‌تاریسم فوراً نمودار شد. قهرمانان منادی افکار پوسیده خرده‌بورژوازی، یعنی اشخاصی چون اسکوبلف‌ها و تسرتلی‌ها، چرنوف‌ها و آوکستیف‌ها موفق شده‌اند شوراهای را نیز مانند نفرت‌انگیزترین پارلمان‌های بورژوازی به لجن بکشند و به مراکز پرگویی‌ها و روده‌درازی‌های پوچ مبدل سازند. در شوراهای حضرات وزیران «سوسیالیست‌ها» با لفاظی‌ها و قطعنامه‌های خود دهقانان ساده و خوشبایور را فریب می‌هند. در هیئت دولت مدام به رقص کادریل مشغولند تا از یک سو عده بیشتری از اس‌ارها و منشویک‌ها را به نوبت بر «خوان نعمت» یعنی بر کرسی‌های پردرآمد و افتخارآمیز بنشانند و از سوی دیگر افکار مردم را «مشغول دارند». ولی کار «دولتی» را در دفاتر دولتی و در ستادها «انجام می‌دهند»!

روزنامه «دلونا رودا» - ارگان حزب زمامدار «سوسیالیست رولوسیونرها» (سوسیالیست‌های انقلابی، اس‌ارها - م.م.) چندی پیش در سر مقاله‌ای به قلم هیئت تحریریه خود با صراحت بی‌مانند حضراتی از «مجمع خوبان» که در آن «همه» به فحشای سیاسی مشغولند اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه‌هایی هم که در دست (معذرت می‌خواهم) به اصطلاح «سوسیالیست‌ها» است تمام دستگاه اداری در ماهیت امر دست نخورده مانده است و به شیوه کهنه عمل می‌کند و در اقدامات انقلابی «با آزادی» کامل مشغول کارشکنی است! مگر

بدون این اعتراف روزنامه تاریخچه واقعی شرکت اس‌ارها و منشویک‌ها در هیئت دولت، همین نکته را ثابت نمی‌کند؟ نکته شایان توجه در اینجا فقط آنست که حضرات چرنوف‌ها، روسانف‌ها، زنزینف‌ها و دیگر اعضای هیئت تحریریه روزنامه «دلو نارودا» که با کادتها در یک مجمع وزارتی گرد آمده‌اند بی‌شرمی را به جایی رسانده‌اند که بدون کوچکترین دغدغه خاطر و در کمال خونسردی گویی از مطلب بسیار بی‌اهمیتی سخن می‌گویند و آشکارا و در ملاء عام اعلام می‌دارند که در وزارتخانه‌های «آنان» کارها همه بر روال سابق می‌چرخد!! عبارت پردازی انقلابی دموکراتیک - برای تحمیق ساده‌لوحان روستایی و قرتاس بازی و مباطله اداری برای «ارضای خاطر» سرمایه‌داران - چنین است ماهیت این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون جای پارلمانتاریسم فاسد و پوسیده جامعه بورژوایی را به نهادهایی می‌دهد که در آنها آزادی عقیده و بیان به فریفتن و اغفالگری بدل نمی‌شود، زیرا پارلمان‌نشینان باید خودشان کار کنند و خودشان مجری قوانین مصوب خود باشند و نتایج اجرای آنها را واریسی نمایند و خودشان مستقیماً در برابر انتخاب‌کنندگان خویش مسئول و جوابگو باشند. نهادهای انتخابی بر جای می‌مانند، ولی در آن دیگر از پارلمانتاریسم به مفهوم یک سیستم خاص، به مفهوم تقسیم کار میان قوه قانون‌گذاری و قوه اجرایی و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز چیزی نیست. بدون نهادهای انتخابی، دموکراسی و حتی دموکراسی پرولتری برای ما قابل تصور نیست، ولی بدون پارلمانتاریسم قابل تصور است و باید هم باشد، مشروط بر آنکه انتقاد از جامعه بورژوایی برای ما سخنان میان‌تهی نباشد و تلاش ما برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی تلاشی جدی و صادقانه باشد نه سخن‌پردازی «انتخاباتی» برای ربودن آرای کارگران که منشویک‌ها واس‌ارها، شیدمان‌ها و لگین‌ها، سامباها و واندرولدها بدان می‌پردازند.

نکته بسیار آموزنده این است که وقتی مارکس از وظایف آن کارمندان که هم کمون و هم دموکراسی پرولتری به آنها نیازمند است، سخن می‌گوید، برای مقایسه، کارمندان «هر کارفرمای دیگر» یعنی مؤسسه عادی سرمایه‌داری

با «کارگران و ناظران و حسابداران» آن را در نظر می‌گیرد. در سخنان مارکس ذره‌ای خیال‌پردازی نیست، بدین معنی که جامعه «نو» را از خود اختراع نمی‌کند و در عالم خیال نمی‌پروراند. نخیر، او تولد جامعه نو را از بطن جامعه کهنه و اشکال گذار از این یکی به آن دیگری را بسان جریان‌ی در عرصه تاریخ طبیعی، بررسی می‌کند. او تجربه مشخص و واقعی جنبش گسترده پرولتری را ملاک قرار می‌دهد و می‌کوشد درس‌های عملی از آن بگیرد. او از کمون «درس می‌گیرد» همان گونه که تمام متفکرین بزرگ انقلابی بی آنکه تردیدی به دل راه بدهند، از تجربه جنبش‌های بزرگ طبقه ستمدیده درس گرفته‌اند و هیچ‌گاه هم در برابر این جنبش‌ها به «اندرزدهی» خرده‌گیرانه برنخاسته‌اند (مانند پلخانف نگفته‌اند: «نمی‌بایست دست به سلاح برد» یا مانند تسرتلی موعظه نکرده‌اند که: «طبقه باید خود بتواند خواسته‌های خویش را در یک چارچوب محدود نگه دارد»).

از نابودی بی‌درنگ و سرتاسری و قطعی دستگاه دیوان‌سالاری سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد. چنین انتظاری خیال‌بافی است. ولی درهم شکستن فوری ماشین دیوان‌سالاری سابق و آغاز بی‌درنگ ساختمان ماشین جدیدی که بتواند هر گونه دیوان‌سالاری را کم‌کم به هیچ برساند خیال‌بافی نیست بلکه تجربه و آزمون کمون است، و وظیفه مستقیم و فوری پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه‌داری کارهای اداری «دولتی» را ساده می‌کند و این امکان را فراهم می‌سازد که «ریاست‌مآبی» به دور انداخته شود و تمام جریان کار به متشکل شدن پرولترها (به مثابه طبقه فرمانروا) منجر گردد که «کارگران و ناظران و حسابداران» را به نام جامعه استخدام می‌کند.

ما خیال‌باف نیستیم و این «خیال» را هم در سر نمی‌پرورانیم که بی‌درنگ هر گونه دستگاه اداری و هر گونه فرمانبری و سلسله مراتب را از میان برداریم؛ این آرزوهای آنارشیزستی که ناشی از عدم درک وظایف دیکتاتوری پرولتاریاست از ریشه و اساس با مارکسیسم مغایرت دارد و عملاً فقط باعث می‌شود انقلاب سوسیالیستی تازمانی که انسان‌ها عوض شوند به تعویق افتد.

نخیر، ما خواهان انقلاب سوسیالیستی با همین انسان‌های امروزی هستیم که کارشان بدون فرمانبری، بدون کنترل و بدون «ناظر و حسابدار» نمی‌گذرد. ولی باید از پیشاهنگ مسلح تمام استثمارشوندگان و زحمتکشان - از پرولتاریا فرمان برد. «ریاست‌مآبی» خاص دیوان‌سالاران دستگاه دولتی را می‌توان و باید بی‌درنگ، در ظرف همین امروز و فردا به کارهای ساده «ناظران و حسابداران» یعنی به کارهایی مبدل کرد که هم اکنون افراد شهری به طور کلی کاملاً از عهده آن برمی‌آیند و انجام آن در ازای «دستمزد یک کارگر» کاملاً میسر است.

خود ما کارگران بر پایه آنچه سرمایه‌داری تا کنون به وجود آورده است، تولید بزرگ را با تکیه بر تجربه کارگری خویش و با برقراری انضباط اکید و آهنین که قدرت دولتی کارگران مسلح پشتیبان آن خواهد بود، سازمان خواهیم داد و دیوان‌سالاران دستگاه دولتی را به مجریان ساده دستورات خود یعنی به «ناظران و حسابداران» (البته همراه با انواع کارشناسان فنی در هر رشته و از هر پایه) که مسئول و جوابگو و قابل عزل و قانع به حقوق کم خواهند بود، مبدل خواهیم کرد - چنین است وظیفه پرولتری ما و این است آنچه به هنگام انقلاب پرولتری کار را می‌توان و باید از آن آغاز کرد. چنین سرآغازی، و آن هم بر پایه تولید بزرگ، به خودی خود به «زوال» تدریجی هرگونه دیوان‌سالاری و برقراری تدریجی نظمی خواهد انجامید که نظم به معنای واقعی است و هیچ شباهتی به بردگی مزدوری ندارد؛ چنان نظمی که در آن وظایف نظارت و حسابداری روز به روز ساده‌تر شده و به نوبت آنها را انجام خواهند داد و سپس جزو عادت خواهد شد، و سرانجام به مفهوم وظایفی که خاص قشر خاصی از افراد باشد، از بین خواهد رفت.

یک سوسیال‌دموکرات با هوش آلمانی در سال‌های دهه هفتاد قرن گذشته پُست را نمونه دستگاه اقتصاد سوسیالیستی نامید. این مطلب بسیار صحیح است. اکنون پُست بنگاهی است که به گونه انحصار سرمایه‌داری دولتی سازمان یافته است. امپریالیسم به تدریج تمام تراست‌ها را به چنین سازمان‌هایی مبدل می‌کند. در اینجا نیز همان دیوان‌سالاری بورژوازی بر زحمتکشان «ساده‌ای»

که زیر بار کار خرد شده‌اند و از گرسنگی به جان آمده‌اند مسلط است. ولی دستگاه ادارهٔ اجتماعی در اینجا آمادهٔ کار است. همین که سرمایه‌داران را سرنگون سازند و مقاومت این استثمارگران را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوبند و ماشین دیوان‌سالاری دولت کنونی را خرد کنند، در برابر ما دستگاه مجهز به تکنیک عالی عاری از «انگل» پدید خواهد آمد که کارگران متحد با استخدام کارشناسان فنی و ناظران و حسابداران و با پرداخت حقوقی برابر دستمزد یک کارگر به همهٔ آنها و به طور کلی اصولاً به همهٔ صاحبان مقامات «دولتی»، خودشان می‌توانند آن را به کار اندازند. چنین است اقدام عملی مشخصی که انجام بی‌درنگ آن در مورد تمام تراست‌ها امکان‌پذیر است و زحمتکشان را از بند استثمار می‌رهاند و تجربه‌ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (به ویژه در عرصهٔ ساختمان دولتی) منظور می‌دارد. نزدیکترین هدف ما آنست که تمام اقتصاد ملی را همانند پُست تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح طوری سازمان دهیم که در آن کارشناسان فنی، ناظران و حسابداران مانند تمام صاحبان مقامات دولتی حقوق دریافت دارند که از «دستمزد یک کارگر» بیشتر نباشد. چنین است دولتی با پایهٔ اقتصادی که مورد نظر ماست. این است نتیجه‌ای که از نابودی پارلماناریسم و حفظ نهادهای انتخابی به دست خواهد آمد و این است اقدامی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این نهادها به دست بورژوازی می‌رهاند.

۴- سازمان‌دهی وحدت ملی

«... در شرح مختصر سازمان‌دهی ملی که کمون فرصت تکمیل بعدی آن را نیافت با صراحت کامل گفته شده است که شکل سیاسی حتی در کوچکترین روستا باید کمون باشد»... «هیئت نمایندگی ملی» در پاریس هم باید توسط کمون‌ها انتخاب شود.

«... وظایف معدود ولی بسیار مهمی که هنوز برای حکومت مرکزی

باقی می ماند نمی بایست ملغی شود - چنین ادعایی تخطئه عمدی است - بلکه می بایست به کمونی ها یعنی به مأموران کاملاً مسئول و جوابگو واگذار شود...»

«... وحدت ملت نمی بایست از میان برود بلکه برعکس می بایست از طریق نظام کمون به آن سازمان داده شود. وحدت ملت می بایست از طریق نابود ساختن آن دستگاه قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت نشان می داد ولی می خواست مستقل از ملت و سرور آن باشد تحقق پذیرد. این قدرت دولتی در واقع خود چیزی جز یک عده انگل بر پیکر ملت نبود... مطلب بر سر آن بود که ارگان هایی که نقش صرفاً ستمگری داشتند از دستگاه قدرت دولتی سابق حذف شوند و وظایف مشروع این دستگاه از قدرتی که دعوی سروری بر جامعه را داشت جدا گردد و به خادمان مسئول جامعه واگذار شود.»

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی چقدر از درک مفهوم این سخنان مارکس عاجز بوده اند - و شاید صحیح تر باشد اگر بگویم نخواستند به مفهوم آن پی برند - مطلبی است که کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد به نام «مقدمات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» بهتر از همه آن را نشان می دهد. برنشتین درست با اشاره به این سخنان مارکس نوشته است که این برنامه «از نظر محتوای سیاسی خود در تمام نکات اساسی نهایت تشابه را با فدرالیسم پرودون دارد... علی رغم تمام اختلاف نظرهایی که در زمینه های دیگر میان مارکس و پرودون «خرده بورژوا» وجود دارد (برنشتین کلمات «خرده بورژوا» را توی گیومه گذاشته است تا به زعم خود رنگ مسخره به آن بزند)، نحوه تفکرشان در مورد این نکات به قدری که بیش از آن ممکن نیست به هم نزدیک است». برنشتین در ادامه سخنان خود می گوید:

«البته اهمیت انجمن های شهری افزایش می یابد، ولی «به نظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دموکراسی برانداختن (Auflösung - معنی تحت اللفظی آن: انحلال، برچیدن) دولت های

امروزین به چنین وجهی و تغییر (Umwandlung - تحول) کامل سازمان آنها به صورتی باشد که مارکس و پرودون تصور می‌کنند، یعنی به صورت تشکیل یک انجمن ملی مرکب از نمایندگان اعزامی انجمن‌های ولایتی یا ایالتی که هر یک به نوبه خود از نمایندگان اعزامی کمون‌ها تشکیل شده باشند، و خلاصه به صورتی باشد که شکل پیشین نمایندگی‌های ملی به کلی از میان برود.»
(برنشتین، «مقدمات سوسیالیسم»، ص ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی، سال ۱۸۹۹)

این دیگر برآستی وحشتناک است که نظریات مارکس در باره «نابود ساختن قدرت دولتی - انگل» با فدرالیسم پرودون خلط می‌شود! ولی این امر تصادفی نیست، زیرا اپورتونیست حتی به فکرش هم خطور نمی‌کند که منظور مارکس در اینجا به هیچ وجه فدرالیسم در نقطه مقابل مرکزیت نیست بلکه درهم شکستن ماشین دولتی کهنه بورژوازی موجود در تمام کشورهای بورژوازی است.

آنچه به فکر یک اپورتونیست خطور می‌کند فقط پدیده‌ای است که پیرامون خود یعنی در محیط عامی‌گری خرده‌بورژوازی و جمود «رفرمیستی» مشاهده می‌کند و آن هم فقط انجمن‌های شهری است! اپورتونیست حتی تفکر درباره انقلاب پرولتاریا را نیز از یاد برده است.

این خنده‌آور است. ولی نکته شایان توجه آنست که در این زمینه با برنشتین بحثی انجام نگرفته است. دعاوی برنشتین را خیلی‌ها رد کرده‌اند، به ویژه پلخانف در مطبوعات روسی و کائوتسکی در مطبوعات اروپایی، ولی نه این یکی درباره این تحریف که برنشتین در نظریات مارکس وارد کرده است چیزی گفته است نه آن یکی.

اپورتونیست تفکر به شیوه انقلابی و فکر کردن در باره انقلاب را چنان از یاد برده است که به مارکس نسبت «فدرالیسم» می‌دهد و او را با پرودون بنیادگذار آنارشیسیم مشابه می‌داند. کائوتسکی و پلخانف هم که می‌خواهند

مارکسیست‌های بنیادگرا باشند و از آموزش مارکسیسم انقلابی دفاع کنند در این باره مَهر سکوت بر لب می‌زنند! یکی از ریشه‌های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیزم - ابتدالی که خصلت مشترک کائوتسکیست‌ها و اپورتونیست‌هاست - در همین جا نهفته است و ما درباره آن باید صحبت کنیم.

در سخنانی که از مارکس پیرامون تجربه کمون نقل شد اثری از فدرالیسم نیست. تشابه نظر مارکس با پرودون درست در نکته‌ای است که برنشتین اپورتونیست آن را نمی‌بیند. اختلاف نظر مارکس با پرودون در نکته‌ای است که برنشتین در مورد آن میان آنها تشابه می‌بیند.

تشابه نظر مارکس با پرودون در آنست که هر دوی آنها با «در هم شکستن» ماشین دولتی امروزمین موافق هستند. نه اپورتونیست‌ها می‌خواهند این تشابه مارکسیسم را با آنارشیزم (هم با آنارشیزم پرودون و هم با آنارشیزم باکونین) بپذیرند و نه کائوتسکیست‌ها، زیرا در این نکته از مارکسیسم دور شده‌اند.

اختلاف نظر مارکس هم با پرودون و هم با باکونین درست در مسئله فدرالیسم (و به طریق اولی در دیکتاتوری پرولتاریا) است. اصول فدرالیسم از نظریات خرده‌بورژوایی آنارشیزم ناشی می‌شود. مارکس مدافع سنترالیسم است. و در سخنانی که از وی نقل شد به هیچ وجه از سنترالیسم عدول نشده است. فقط کسانی که از «ایمان خرافی» خرده‌بورژوایی به دولت سرشارند، می‌دستور می‌دهند تا ناپدید ساختن ماشین دولتی بورژوایی را با برانداختن سنترالیسم یکی تلقی کنند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را به دست گیرند و کاملاً داوطلبانه در کمون‌ها متحد شوند و فعالیت همه کمون‌ها را برای هجوم بر سرمایه، برای درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، برای تبدیل مالکیت خصوصی بر راه‌های آهن، کارخانه‌ها، زمین‌ها و غیره به مالکیت همه ملت و تمام جامعه، با هم متحد سازند، مگر این سنترالیسم نخواهد بود؟ مگر این پیگیرترین سنترالیسم دموکراتیک و به طرق اولی سنترالیسم پرولتری نخواهد بود؟

برنشتین اصولاً قادر به درک این نکته نیست که سترالیسم داوطلبانه، وحدت داوطلبانه کمون‌ها به صورت ملت و درآمیختگی داوطلبانه کمون‌های پرولتری برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی امری است امکان‌پذیر. برنشتین مانند هر فیلیستر (کوت‌فکر. -م.) سترالیسم را فقط به صورت چیزی که آن را فقط از بالا، فقط به کمک دستگاه دیوان‌سالاری و نظامی می‌توان تحمیل کرد و نگه داشت، در نظر معجم می‌سازد.

مارکس که گویی امکان تحریف نظریات خود را پیش‌بینی کرده، خاطر نشان ساخته است که متهم کردن کمون به این که گویا قصد از بین بردن وحدت ملت و برانداختن قدرت مرکزی را داشت یک تخطئه عمده است. مارکس عبارت «سازمان‌دهی وحدت ملی» را عمده‌اً به کار می‌برد تا سترالیسم پرولتری یعنی سترالیسم آگاهانه و دموکراتیک را در نقطه مقابل سترالیسم بورژوازی یعنی سترالیسم نظامی و دیوان‌سالاری قرار دهد.

ولی... کسی که نمی‌خواهد بشنود از هر کری بدتر است. اپورتونیست‌های سوسیال‌دموکراسی امروزین نیز نمی‌خواهند در باره برانداختن قدرت حاکمه یعنی قطع غده انگل چیزی بشنوند.

۵- نابودی انگل - دولت

ما بخشی از سخنان مارکس را در این باره نقل کرده‌ایم و باید آنها را تکمیل کنیم. مارکس می‌نویسد:

«... سرنوشت عادی هر پدیده تاریخی جدید چنین است که آن را با اشکال قدیم و حتی منسوخ زندگی اجتماعی که نهادهای نوین یاد اندک شباهتی با آنها داشته باشند، همانند می‌شمارند. این کمون جدید را که قدرت دولتی امروزین را در هم می‌شکند (bricht - خرد می‌کند)، خواستند به عنوان رستاخیز کمون قرون وسطایی...»

به عنوان اتحادی از دولت‌های خرد و ریز (طبق نظریه مونتسکیو و ژیروندیستها)^(۱۶)... به عنوان شکل مبالغه آمیزی از مبارزه قدیمی علیه مرکزیت بی حد و حصر تلقی کنند...»

«... نظام کمون می‌توانست تمام نیروهایی را که تا کنون «دولت» یعنی این غده انگل که به حساب جامعه زندگی می‌کند و مانع حرکت آزاد آن است فرو می‌بلعد به آن باز گرداند. همین یک عامل به تنهایی می‌توانست رستاخیز فرانسه را پیش ببرد...»

«... نظام کمون می‌توانست تولیدکنندگان روستایی را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و این اطمینان را در آنها به وجود آورد که آنجا در وجود کارگران شهری مدافعین طبیعی منافع خود را خواهند یافت. اصولاً وجود کمون خودگردانی محلی را نه به عنوان وزنه‌ای در مقابل قدرت دولتی که حالا دیگر زاید می‌شود، بلکه به عنوان یک امر مسلم و بدیهی در برداشت...»

«نابودی قدرت دولتی» که «غده انگل» بود، «بر انداختن» آن، «درهم شکستن» آن، «قدرت دولتی حالا دیگر زاید می‌شود» - اصطلاحات و عباراتی هستند که مارکس ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، درباره دولت به کار برده است.

این مطالب اندکی کمتر از نیم قرن پیش نوشته شده است و حالا باید به حفاری و کاوش واقعی پرداخت تا بتوان مارکسیسم تحریف نشده‌ای در دسترس افکار توده‌های وسیع قرار داد. نتیجه گیری‌هایی که مارکس از مشاهداتش در آخرین انقلاب بزرگ دوران حیاتش به دست آورده است، درست هنگامی به دست فراموشی سپرده می‌شود که دوران انقلاب‌های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

«... تنوع تفسیرهایی که کمون موجب آن شد و تنوع علایقی که کمون بیانگر آن بود، ثابت می‌کند که کمون یک شکل سیاسی کاملاً قابل انعطاف و بانرمش بود و حال آنکه تمام اشکال پیشین دولت

ماهیت ستمگرانه داشتند. راز واقعی در آن بود که کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر، نتیجه مبارزه طبقه تولید کنندگان علیه طبقه تصاحب کنندگان و آن شکل سیاسی سرانجام کشف شده‌ای بود که با وجود آن رهایی اقتصادی کار می‌توانست تحقق پیدا کند... بدون این شرط اخیر نظام کمون امری محال و فریب و اغفال می‌بود...»

خیال‌با فان برای نوسازی سوسیالیستی جامعه به «کشف» اشکال سیاسی می‌پرداختند. آثار شیبست‌ها مسئله اشکال سیاسی را در بست نادیده می‌گرفتند. اپورتونیست‌های سوسیال‌دموکراسی کنونی اشکال سیاسی بورژوایی دولت دموکراتیک پارلمانی را به عنوان حدی که فراتر از آن نمی‌توان رفت، پذیرا شده، پرستش و جبهه‌سایی در برابر این «مدل» را به افراط کشانده، هرگونه تلاشی را برای درهم شکستن این اشکال آنارشیسیم شمرده‌اند.

ولی مارکس از تحلیل مجموعه تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین نتیجه گرفت که دولت باید از میان برود و در گذرگاه زوال آن (گذار از مرحله دولت به سوی نیستی دولت) شکل حکومت عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقه فرمانروا». ولی مارکس به کشف اشکال سیاسی این آینده نپرداخت و تنها به بررسی دقیق تاریخ فرانسه، تحلیل آن و به نتیجه گیری زیر که از رویدادهای سال ۱۸۵۱ ناشی می‌شد، به این نتیجه گیری که وضع به سوی درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی گرایش دارد، بسنده کرد.

و هنگامی که جنبش انقلابی گسترده پرولتاریا در گرفت مارکس با وجود ناکامی این جنبش و کوتاه بودن مدت و ضعف عیان آن به بررسی اشکالی که این جنبش مکشوف ساخته بود پرداخت.

کمون شکلی است که «سرانجام» توسط انقلاب پرولتری «کشف شد» و همین شکل است که می‌تواند رهایی اقتصادی کار را تحقق بخشد.

کمون نخستین تلاش انقلاب پرولتری برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی و شکل سیاسی «سرانجام کشف شده‌ای» است که می‌تواند و باید

جایگزین دستگاه درهم شکسته شود.

در فصول بعد خواهیم دید که انقلاب‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه کار کمون را در اوضاع و احوال دیگری، در شرایط دیگری ادامه می‌دهند و صحت تحلیل تاریخی سرشار از نبوغ مارکس را به ثبوت می‌رسانند.

ادامه گفتار. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس درباره اهمیت تجربه کمون نکته ای اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این مطلب بازگشته و ضمن توضیح تحلیل و نتیجه گیری های مارکس، گاهی با چنان قدرت و وضوحی جوانب دیگر مسئله را تشریح کرده است که بررسی آنها به خصوص لازم است.

۱ - «مسئله مسکن»

انگلس در اثر خود پیرامون مسئله مسکن (سال ۱۸۷۲)^(۱۷) تجربه کمون را هم در نظر می گیرد و ضمن آن چندین بار به بررسی وظایف انقلاب در مورد دولت می پردازد. نکته جالب این است که در این موضوع مشخص، از یک طرف وجوه تشابه میان دولت پرولتری و دولت کنونی، وجوه تشابهی که بر اساس آنها می توان در هر دو مورد از دولت سخن گفت، و از طرف دیگر وجوه تمایز میان آنها یا گذار به سوی نابودی دولت به روشنی نشان داده می شود.

«مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه امروزین این مسئله نیز درست مثل هر مسئله اجتماعی دیگر حل می شود یعنی از طریق توازن اقتصادی تدریجی میان عرضه و تقاضا و این هم آن چنان راه حلی است که خود پیوسته مسئله را از نو مطرح می کند، یعنی هیچ راه حلی نشان نمی دهد. و اما اینکه انقلاب اجتماعی این مسئله را چگونه حل خواهد کرد مطلبی است که علاوه بر شرایط زمانی و مکانی به مسائل بس پدیده تری نیز بستگی دارد که رفع تضاد شهر و روستا

یکی از مهمترین آنهاست. چون ما سیستم‌های خیالی برای سازمان جامعه آینده اختراع نمی‌کنیم، پس مکث کردن روی این مطلب کاری بس بیهوده خواهد بود. ولی یک نکته مسلم است و آن اینکه در شهرهای بزرگ هم اکنون بناهای مسکونی به قدر کافی هست که با استفاده معقول از آنها بتوان به ارضای بی‌درنگ نیازمندی واقعی از لحاظ مسکن کمک کرد. بدیهی است که این کار فقط از راه سلب مالکیت از صاحبان کنونی خانه‌ها و از راه دادن کارگران بی‌خانه یا کارگرانی که اکنون در منازل تنگ و پرجمعیت زندگی می‌کنند در این خانه‌ها عملی است. به محض اینکه پرولتاریا زمام قدرت سیاسی را به دست آرد، چنین اقدامی که خیر و صلاح عمومی آن را ایجاب می‌کند به همان سهولتی که دولت امروزمین به سلب مالکیت و اشغال منازل دست می‌زند، میسر و عملی خواهد بود.»

(ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷)

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نمی‌شود بلکه فقط مضمون فعالیت آن مورد نظر است. سلب مالکیت و اشغال منازل به دستور دولت امروزمین نیز صورت می‌گیرد. دولت پرولتری هم ظاهراً «دستور خواهد داد» که منازل اشغال شوند و از صاحبان خانه‌ها خلعید به عمل آید. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیم، دیوان‌سالاری وابسته به بورژوازی ابداً به درد اجرای دستورات دولت پرولتری نخواهد خورد.

«... لازم به یادآوری است که تصاحب واقعی کلیه ابزار کار و تمام صنایع از جانب خلق زحمتکش درست در نقطه مقابل آن چیزی است که پرودون «باز خرید» می‌نامد. در شقّ اخیر هر کارگر مالک خانه و مزرعه و صاحب ابزار کار می‌شود؛ ولی در شقّ اول خانه‌ها و کارخانه‌ها و ابزار کار در تملک جمعی «خلق زحمتکش» خواهد بود. تصور نمی‌رود که استفاده از این خانه‌ها و کارخانه‌ها و غیره دست

کم در دوران گذار بدون بازپرداخت هزینه به افراد یا به شرکت‌هایی واگذار شود. عیناً همین‌طور الغای مالکیت خصوصی بر زمین نیز مستلزم الغای بهره‌مالکانه نیست بلکه واگذاری آن را به جامعه منتها به شکلی دیگر ایجاب می‌کند. بنابراین تصاحب واقعی افزار کار از طرف خلق زحمتکش اجاره کردن و اجاره دادن را به هیچ وجه منتفی نمی‌سازد.»
(ص ۶۸)

مسئله‌ای که در اینجا مطرح شد یعنی مسئله مربوط به مبانی اقتصادی زوال دولت را در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد. انگلس با نهایت احتیاط مطلب را ادا می‌کند و می‌گوید «تصور نمی‌رود» دولت پرولتری «دست کم در دوران گذار» منازل را بدون بازپرداخت هزینه به افراد واگذار کند. واگذاری منازل متعلق به تمام خلق به خانواده‌های مختلف در قبال اجاره‌بها، هم دریافت کرایه خانه، هم کنترل معین و هم برقراری این یا آن ضابطه تقسیم منازل را ایجاب می‌کند. همه اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی به هیچ وجه دستگاه خاص نظامی و دیوان‌سالاری با مقامات دارای امتیازات خاص نمی‌خواهد. و اما گذار به مرحله‌ای که در آن بتوان منازل را رایگان در اختیار افراد گذاشت، مطلبی است مربوط به «زوال» کامل دولت.

انگلس ضمن بیان این مطلب که بلانکیست‌ها^(۱۸) چگونه پس از کمون و تحت تأثیر تجربه ناشی از آن به موضع اصولی مارکسیسم روی آوردند، این موضع‌گیری را به اجمال چنین فرمول‌بندی می‌کند:

«... ضرورت سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان مرحله گذار به لغو طبقات و به همراه آنها برانداختن دولت...»
(ص ۵۵)

شاید برخی از علاقه‌مندان انتقاد ملانقطی یا «مارکسیسم براندازهای» بورژوا میان این ادعان به «برانداختن دولت» و نفی این فرمول بمشابه یک

فرمول آنارشستی، - در آن بخش از «آنتی - دورینگ» که قبلاً نقل شد، تضادی مشاهده کنند. جای شگفتی نخواهد بود اگر اپورتونیست‌ها انگلس را هم در شمار «آنارشست‌ها» قرار دهند - حالا متهم ساختن انترناسیونالیست‌ها به آنارشسیم از طرف سوسیال‌شوینیست‌ها بیش از پیش رواج پیدا می‌کند. اینکه همراه با لغو طبقات برانداختن دولت نیز تحقق خواهد یافت مطلبی است که مارکسیسم همیشه آن را گوشزد کرده است. بخش مشهور کتاب «آنتی - دورینگ» درباره «زوال دولت» آنارشست‌ها را صرفاً به این متهم نمی‌کند که طرفدار برانداختن دولت هستند، بلکه خطای شان را در این می‌داند که تبلیغ می‌کنند گویا برانداختن دولت «ظرف همین امروز و فردا» امکان‌پذیر است. از آنجا که دکترین مسلط کنونی «سوسیال دموکراتیک» برخورد مارکسیسم به آنارشسیم را در مسئله نابودی دولت به کلی تحریف کرده است، یادآوری یکی از مباحثات مارکس و انگلس با آنارشست‌ها بسیار سودمند خواهد بود.

۲- مباحثه با آنارشست‌ها

این مباحثه در سال ۱۸۷۳ صورت گرفته است. مارکس و انگلس در مجموعه نشریات سوسیالیستی ایتالیا مقالاتی علیه پرودونیست‌ها^(۱۹)، «اتونومیست‌ها» یا «آنتی‌اتوریترها» نوشته بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در مجله «Neue Zeit» به چاپ رسید^(۲۰). مارکس در حالی که آنارشست‌ها و روش آنها را در مورد نفی سیاست به مسخره گرفته، نوشته است:

«... اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال انقلابی به خود گیرد، اگر کارگران به جای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را بپا دارند، مرتکب گناه وحشتناک بی‌حرمتی به اصول شده‌اند، زیرا برای رفع نیازمندی‌های بی‌مقدار و خشن روزمره خویش و برای

درهم شکستن مقاومت بورژوازی، به جای بر زمین نهادن سلاح و برانداختن دولت، شکل انقلابی و گذرا به آن می دهند...»
 ("Neue Zeit"، سال ۱۹۱۴-۱۹۱۳، سی و دومین سال انتشار، مجلد اول، ص ۴۰-۴۱)^(۲۱)

مارکس ضمن رد نظرات آنارشیست‌ها فقط با این گونه «برانداختن» دولت به مخالفت بر می خاست! او به هیچ وجه مخالف این نظریه نبود که با از میان رفتن طبقات، دولت نیز از میان خواهد رفت یا با نابودی طبقات دولت هم نابود خواهد شد، بلکه مخالف آن بود که کارگران از به کار بردن اسلحه و از اعمال قهر سازمان یافته یعنی از دولت که باید برای نیل به هدف «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد صرف نظر کنند.

مارکس برای آنکه مفهوم واقعی مبارزه‌اش را علیه آنارشیسم تحریف نکنند عمداً «شکل انقلابی و گذرای» دولت مورد نیاز پرولتاریا را خاطر نشان می سازد. دولت فقط تا مدتی برای پرولتاریا لازم است. ما در مسئله برانداختن دولت به عنوان هدف هیچ گونه اختلافی با آنارشیست‌ها نداریم. ولی تأکید می کنیم که برای نیل به این هدف استفاده موقت از شیوه‌ها، افزارها و وسایل قدرت دولتی علیه استثمارگران، لازم است، همان گونه که برای برانداختن طبقات نیز، دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضرورت دارد. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه را برای طرح مسئله در برابر آنارشیست‌ها بر می گزیند و می پرسد: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید «اسلحه بر زمین نهند» یا آن را برای درهم شکستن مقاومت سرمایه داران علیه آنان به کار برند؟ و استفاده منظم و سیستماتیک از سلاح توسط یک طبقه علیه طبقه دیگر مگر جز «شکل گذرای» دولت چیز دیگری است؟

بگذار هر سوسیال دموکرات از خود بپرسد که آیا در مباحثه با آنارشیست‌ها مسئله دولت را چنین مطرح کرده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب سوسیالیست رسمی انترناسیونال دوم این مسئله را چنین مطرح کرده اند؟ همین اندیشه‌ها را انگلس با تفصیل بیشتر و با بیانی از این هم ساده تر

تشریح می‌کند. او پیش از هر چیز آشفته‌فکری پرودونیست‌ها را که عنوان «آنتی‌اتوریتر» به خود داده بودند، یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه فرمانبری و هرگونه قدرتی را نفی می‌کردند، به مسخره می‌گیرد و می‌گوید برای مثال یک کارخانه، راه‌آهن یا یک کشتی را در دریا در نظر بگیرید، مگر این نکته روشن نیست که بدون فرمانبری معین و بالتیجه بدون اتوریته یا قدرت معین هیچیک از این دستگاه‌های فنی پیچیده که مستلزم استفاده از ماشین و همکاری منظم عدهٔ زیادی از افراد هستند، قادر به کار نخواهد بود؟

انگلس می‌نویسد:

«...وقتی این دلایل را علیه سرسخت‌ترین آنتی‌اتوریترها بیان می‌دارم فقط می‌توانند به من چنین پاسخ دهند: «آری! این حرف صحیح است، ولی مطلب برسر اتوریته ای نیست که ما برای نمایندگان خود قایل می‌شویم بلکه بر سر مأموریت معینی است که به آنها می‌دهیم». این اشخاص خیال می‌کنند با تغییر دادن نام شئی خود آن هم تغییر می‌کند...» (۲۲)

به این ترتیب انگلس نشان می‌دهد که اتوریته و اتونومی مفاهیمی نسبی هستند و عرصهٔ کاربرد آنها مطابق مراحل گوناگون رشد و ترقی اجتماعی تغییر می‌کند و مطلق ساختن آنها بی‌معنی است، و با افزودن این نکته که عرصهٔ کاربرد ماشین و تولید بزرگ هرچه گسترده‌تر می‌شود، از مطالب کلی مربوط به اتوریته به مسئلهٔ دولت می‌پردازد و می‌نویسد:

«...اگر اتونومیست‌ها می‌خواستند فقط به ذکر این مطلب بسنده کنند که سازمان اجتماعی آینده اتوریته را تنها در حدودی مجاز خواهد دانست که خود شرایط تولید آن را ناگزیر سازد، در این صورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها تمام واقعیاتی را که اتوریته را ضرور می‌سازد نادیده می‌گیرند و با تعصب علیه لفظ مبارزه می‌کنند. چرا آنتی‌اتوریترها تنها به داد و فریاد و هوار کشیدن علیه اتوریتهٔ سیاسی، علیه دولت بسنده نمی‌کنند؟ همهٔ سوسیالیست‌ها با این

نکته موافقتی که از پی انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به همراه آن اتوریته سیاسی از میان خواهند رفت و به بیان دیگر وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف اداری ساده‌ای که هدف آن نظارت بر علایق جامعه است، بدل خواهند شد. ولی آنتی‌اتوریترها خواستار آنند که دولت سیاسی حتی پیش از لغو آن مناسبات اجتماعی که دولت را پدید آورده است به یک ضربت برانداخته شود. آنها خواستار آنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی برانداختن اتوریته باشد.

آیا حضرات یک وقتی انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بی‌شک با اتوریته‌ترین و قهری‌ترین پدیده‌ای است که می‌توان تصور کرد. انقلاب عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را به کمک تفنگ، سرنیزه و توپ، یعنی به کمک وسایل اعمال قهر فوق‌العاده به بخش دیگر تحمیل می‌کند. و حزب پیروزمند الزاماً مجبور است فرمانروایی خود را به وسیلهٔ بیم و هراسی که سلاخش در دل‌های مرتجعین می‌افکند، حفظ کند. اگر کمون پاریس بر اتوریتهٔ خلق مسلح علیه بورژوازی تکیه نمی‌کرد مگر می‌توانست بیش از یک روز دوام آورد؟

بر عکس، آیا ما حق نداریم کمون را به آن جهت که از این اتوریته کم استفاده کرد، مورد سرزنش قرار دهیم؟ پس از دو حال خارج نیست: یا آنتی‌اتوریترها خودشان نمی‌دانند چه می‌گویند و در این صورت فقط موجب آشفتگی می‌شوند، یا می‌دانند چه می‌گویند و در این صورت به آرمان پرولتاریا خیانت می‌ورزند. در هر دو حال، فقط به ارتجاع خدمت می‌کنند»

(ص ۳۹-۲۳)

اینجا از مسایلی سخن رفته است که باید آنها را در پیوند با موضوع تناسب سیاست و اقتصاد در جریان زوال دولت بررسی کرد (فصل بعدی به این موضوع اختصاص داده شده است). این مسایل عبارتند از مسئلهٔ دگرگونی

وظایف اجتماعی و تبدیل آنها از وظایف سیاسی به وظایف ساده اداری و مسئله «دولت سیاسی». این اصطلاح اخیر که به ویژه می‌تواند تولید ابهام نماید، اشاره‌ای است به جریان زوال دولت چون که دولت رو به زوال را در مرحله معینی از زوال آن، می‌توان دولت غیرسیاسی نامید.

در این بخش از سخنان انگلس نیز نکته‌ای که بیش از همه شایان توجه است، باز همان نحوه طرح مسئله علیه آنارشیست‌هاست. سوسیال‌دموکرات‌هایی که می‌خواهند شاگرد انگلس باشند از سال ۱۸۷۳ به بعد میلیون‌ها بار با آنارشیست‌ها به مباحثه پرداخته‌اند ولی نه آنطوری که مارکسیست‌ها می‌توانند و باید مباحثه کنند. آنارشیست‌ها درباره برانداختن دولت تصویری مبهم و غیر انقلابی دارند. انگلس مسئله را چنین مطرح می‌کرد. آنچه را که آنارشیست‌ها نمی‌خواهند ببینند، همان انقلاب در جریان پیدایش و تکامل آن و نیز ویژه آن در مورد اعمال قهر، اتوریته، قدرت و دولت است.

انتقاد سوسیال‌دموکرات‌های کنونی از آنارشیسم معمولاً در این بیان سراپا مبتذل خرده‌بورژوایی خلاصه می‌شود: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیست‌ها نه!» بدیهی است که چنین بیان مبتذلی نمی‌تواند موجب رم کردن کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس به گونه دیگری سخن می‌گوید: او تأکید می‌کند که تمام سوسیالیست‌ها از میان رفتن دولت را به عنوان پیامد انقلاب سوسیالیستی قبول دارند. و آنگاه به طور مشخص مسئله انقلاب، یعنی مسئله‌ای را مطرح می‌سازد که سوسیال‌دموکرات‌های اپورتونیست معمولاً از طرح آن طفره می‌روند و آن را برای به اصطلاح صرفاً «حلاجی» به آنارشیست‌ها واگذار می‌کنند. ضمناً انگلس با طرح این مسئله، انگشت روی نقطه حساس می‌گذارد و می‌پرسد: مگر کمون نمی‌بایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل به صورت طبقه فرمانروا بیشتر استفاده کند؟

سوسیال‌دموکراسی مسلط رسمی از طرح مسئله وظایف مشخص پرولتاریا در انقلاب، معمولاً یا صرفاً با سخنان تمسخرآمیز معمول خرده‌بورژوای کوفته‌فکر، یا در بهترین حالت با این سفسطه طفره‌آمیز که «آینده

نشان خواهد داد» شانه خالی می‌کرد. آن وقت آنارشویست‌ها هم خود را محقق می‌دیدند دربارهٔ این سوسیال‌دموکراسی بگویند که به وظیفهٔ خود در زمینهٔ تربیت انقلابی کارگران عمل نکرده است و خیانت می‌کند. ولی انگلس از تجربهٔ آخرین انقلاب پرولتری دوران حیات خود درست برای بررسی کاملاً مشخص چگونگی اقدام و عملی که پرولتاریا، هم در مورد بانک‌ها و هم در مورد دولت باید انجام دهد استفاده می‌کند.

۳- نامه به بیل

یکی از اندیشه‌های بسیار درخشان و چه بسا درخشان‌ترین اندیشه‌ای که ما در آثار مارکس و انگلس دربارهٔ مسئلهٔ دولت مشاهده می‌کنیم، در بخش زیرین نامهٔ مورخ ۱۸-۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل بیان شده است. به عنوان جملهٔ معترضه یادآور می‌شویم که این نامه تا آنجا که بر ما معلوم است نخستین بار توسط بیل در جلد دوم خاطرات او (تحت عنوان «شمه‌ای از زندگی من») که به سال ۱۹۱۱ یعنی ۳۶ سال پس از نگارش و ارسال نامه انتشار یافت، به چاپ رسید.

انگلس در نامهٔ خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامهٔ گتا که مارکس نیز در نامهٔ مشهور خود به براهه^(۲۴) آن را مورد انتقاد قرار داده بود، به ویژه به مسئلهٔ دولت اشاره کرده چنین می‌نویسد:

«...دولت آزاد خلق به دولت آزاد تبدیل شده است. دولت آزاد از لحاظ معنی لغوی این عبارت، دولتی است که در برابر شهروندان کشور خود آزاد است، یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. می‌بایستی که همهٔ این ژاژخایی‌ها دربارهٔ دولت کنار گذاشته شود، به ویژه پس از کمون که دیگر دولت به معنی حقیقی آن نبود. آنارشویست‌ها «دولت خلق» را بیش از حد به رخ ما کشیده‌اند و حال آنکه از دیرباز در کتاب مارکس علیه پرودون^(۲۵) و سپس در

«مانیفست حزب کمونیست» صریحاً گفته شده است که با برقراری نظام اجتماعی سوسیالیستی دولت خود به خود تحلیل می‌رود (sich auflöst) و زوال می‌پذیرد. از آنجا که دولت فقط نهاد گذرایی است که از آن می‌باید در جریان مبارزه و انقلاب برای سرکوب قهرآمیز دشمنان خود استفاده کرد، سخن گفتن از دولت آزاد خلق یاوه‌سرایی مطلق است: تا زمانی که پرولتاریا به دولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرکوب دشمنان خویش است، و زمانی که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به معنی واقعی آن وجود نخواهد داشت. به این جهت ما می‌خواهیم پیشنهاد کنیم که به جای واژه دولت همه جا اصطلاح «ابشین» (Gemeinwesen)، واژه زیبای کهن آلمانی که معادل فرانسوی «کمون» است به کار برده شود.

(صص ۳۲۱-۳۲۲ متن اصلی آلمانی)

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به برنامه حزب است که مارکس آن را طی نامه مورخ پنجم ماه مه سال ۱۸۷۵ مورد انتقاد قرار داده و نامه اخیر هم فقط چند هفته پس از نامه انگلس، هنگامی که انگلس و مارکس هر دو در لندن می‌زیستند نوشته شده است. از این رو وقتی انگلس در آخرین جمله این بخش از نامه خود کلمه «ما» را به کار می‌برد بی‌شک از جانب خود و مارکس به رهبر حزب کارگری آلمان پیشنهاد می‌کند که واژه «دولت» از برنامه حذف شود و واژه «ابشین» جایگزین آن گردد.

اگر به سردمداران «مارکسیسم» امروزین، که طبق ذوق و به دلخواه اپورتونیست‌ها ساخته و پرداخته شده است، چنین اصلاحی در برنامه پیشنهاد می‌شد، چه داد و فریادی راه می‌انداختند که این «آنارشسیسم» است! بگذار داد و فریاد راه بیندازند که در مقابل، بورژوازی آنها را خواهد ستود.

و اما ما به کار خود خواهیم پرداخت. به هنگام تجدید نظر در برنامه حزب

ما، باید حتماً توصیه انگلس و مارکس را در نظر گرفت، تا به حقیقت نزدیکتر شد و با پاکسازی مارکسیسم از تحریفات آنرا احیا نمود و مبارزه طبقة کارگر را در راه‌هایی اش دقیقتر هدایت کرد. در میان بلشویک‌ها به یقین کسی پیدا نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. دشواری کار احتمالاً فقط در مورد اصطلاح خواهد بود. در زبان آلمانی دو واژه به مفهوم «ابشین» وجود دارد که انگلس از میان آن دو، واژه‌ای را برگزیده است که به معنی یک ابشین نیست بلکه به معنی مجموعه‌ای از ابشین‌ها، به معنی سیستمی از ابشین‌هاست. در زبان روسی واژه‌ای به این معنی وجود ندارد و شاید لازم آید که همان واژه فرانسوی «کمون» برگزیده شود گرچه این واژه نیز به نوبه خود نارسایی‌هایی دارد.

«کمون دیگر دولت به معنی واقعی آن نبود» - چنین است مهمترین نتیجه‌گیری تئوریک که انگلس به آن می‌رسد. پس از شرح بالا این نتیجه‌گیری کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست می‌داد، چون که می‌بایست نه اکثریت مردم بلکه اقلیت (استثمارگران) را سرکوب کند؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را درهم شکست؛ به جای قدرت خاصی برای سرکوبی، خود مردم به صحنه می‌آمدند. همه اینها دوری از دولت به معنی واقعی آن بود. و اگر کمون تثبیت می‌شد بازمانده‌های دولت در آن خود به خود «زوال می‌یافت» و آنگاه دیگر احتیاجی نداشت ارگان‌های دولت را «براندازد»، چون که این ارگان‌های دولت که به تدریج کاری برایشان نمی‌ماند، نقش خود را از می‌دادند.

«آنارشیت‌ها «دولت خلق» را به رخ ما می‌کشند». منظور انگلس از این سخن مقدم بر همه باکونین و حملات او به سوسیال‌دموکرات‌های آلمان است. انگلس این حملات را تا آنجا و در آن حدودی صحیح می‌شمارد که «دولت خلق» نیز همانند «دولت آزاد خلق» به همان اندازه بی‌معنی و به همان اندازه عدول از سوسیالیسم است. انگلس می‌کوشد مبارزه سوسیال‌دموکرات‌های آلمان علیه آنارشیت‌ها را اصلاح کند و آن را از نظر اصولی روی پایه صحیح قرار دهد و از موهومات اپورتونیستی درباره «دولت» پاک سازد.

ولی افسوس! نامه انگلس سی و شش سال آزرگار در محاق فراموشی ماند. در صفحات بعدی خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی در ماهیت امر همان اشتباهاتی را که انگلس درباره آنها هشدار می داد، با سماجت تکرار می کند.

بیل در تاریخ سال ۱۸۷۵ طی نامه ای به انگلس پاسخ داد و در آن از جمله نوشت که با نظر وی درباره طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیکنخت را به سبب اغماض و مماشاش سرزنش کرده است. (ص ۳۳۴، خاطرت بیل، چاپ آلمانی، جلد دوم). ولی اگر به جزوه بیل تحت عنوان «هدف های ما» نظری بیفکنیم، این سخنان به کلی نادرست را درباره دولت در آن مشاهده می کنیم:

«دولت باید از دولت مبتنی بر فرمانروایی طبقاتی به دولت خلق مبدل شود.»

(چاپ آلمانی، جزوه "Unsere Ziele" («هدف های ما» - م.)، سال ۱۸۸۶، ص ۱۴)

این سخنان در چاپ ۹ (نهم!) جزوه بیل درج شده است! جای تعجب نیست که چنین عنادی در تکرار نظریات اپورتونیستی درباره دولت موجب شد که سوسیال دموکراسی آلمان این نظریات را جذب کند، به خصوص که توضیحات انقلابی انگلس نیز در محاق فراموشی مانده و مجموعه محیط زندگی هم برای مدتی طولانی کار را به «ترک» انقلاب کشانده بود.

۴- انتقاد از طرح برنامه ارفورت

هنگام بررسی آموزش مارکسیسم درباره دولت، انتقاد از طرح برنامه ارفورت^(۲۶) را که در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ توسط انگلس برای کائوتسکی فرستاده شد، ولی فقط ده سال بعد در مجله «Neue Zeit»

انتشار یافت نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا این انتقاد به طور عمده از نظریات اپورتونیستی سوسیال‌دموکراسی در زمینه مسائل مربوط به ساختار دولت است.

به طور گذرا یادآور می‌شویم که انگلس در این اثر در زمینه مسائل اقتصادی یک رهنمود بسیار گران‌بها نیز دارد که نشان می‌دهد او با چه دقت و بینش ژرفی مراقب تغییر شکل‌های سرمایه‌داری معاصر بوده و چگونه با این عمل توانسته است مسائل خاص دوران ما، دوران امپریالیستی را در حد معینی پیش بینی کند. اینک آن رهنمود: انگلس درباره عبارت «فقدان برنامه‌ریزی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه‌داری به کار رفته است، چنین می‌نویسد:

«...وقتی ما شرکت‌های سهامی را پشت سر می‌گذاریم و به تراست‌هایی می‌رسیم که رشته‌هایی از صنایع را تمام و کمال تابع خود می‌سازند و تحت انحصار خود در می‌آورند، معنایش آن است که نه تنها تولید خصوصی بلکه فقدان برنامه‌ریزی نیز پایان می‌یابد.» (Neue Zeit)، بیستمین سال انتشار، جلد اول، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، ص ۸) (۲۷)

در این سخنان اساسی‌ترین نکته در زمینه ارزیابی تئوریک سرمایه‌داری امروزی، یعنی امپریالیسم بیان شده است و آن اینکه سرمایه‌داری به سرمایه‌داری انحصاری تبدیل می‌شود. روی کلمه سرمایه‌داری باید تکیه کرد، چون که ادعای رفرمیستی بورژوازی درباره این نکته که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی دیگر سرمایه‌داری نیست و گویا می‌توان آن را «سوسیالیسم دولتی» و غیره نامید رایج‌ترین اشتباه است. البته تراست‌ها هیچ‌گاه برنامه‌ریزی کامل نداشته‌اند و حالا هم ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت. ولی در آن چارچوبی هم که برنامه ریزی دارند، یعنی در آن چارچوبی هم که سرمایه‌داران بزرگ میزان تولید را در گستره ملی یا حتی بین‌المللی از پیش در نظر می‌گیرند و آن را طبق برنامه تنظیم می‌کنند، باز

ما در نظام سرمایه‌داری باقی می‌مانیم که گرچه به مرحله جدیدی گام نهاده، ولی بی‌شک همان نظام سرمایه‌داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیل نزدیکی و آسانی و عملی و تعویق‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی باشد نه دلیلی برای تحمل نفی این انقلاب و تحمل پیرایش سرمایه‌داری که همهٔ رفرمیست‌ها به آن اشتغال دارند.

حال برگردیم به مسئلهٔ دولت. انگلس در این زمینه سه رهنمود بسیار ارزنده می‌دهد: نخست دربارهٔ مسئلهٔ جمهوری؛ دوم دربارهٔ پیوند مسئلهٔ ملی و سازمان دولت؛ سوم دربارهٔ خودگردانی محلی. مسئلهٔ مربوط به جمهوری را انگلس به محور انتقاد خود از طرح برنامهٔ ارفورت بدل ساخته است. و اگر به یاد آوریم که برنامهٔ ارفورت در تمام سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم بدل گردید، آن وقت بدون اغراق می‌توانیم بگویم که انگلس در اینجا از اپورتونیسیم همهٔ انترناسیونال دوم انتقاد می‌کند. انگلس می‌نویسد:

«درخواست‌های سیاسی طرح برنامه یک نقص بزرگ دارد. درست همان نکته‌ای که می‌بایست گفته شود در آن وجود ندارد.» (تکیه روی کلمات از انگلس است.)

سپس توضیح داده می‌شود که قانون اساسی آلمان در واقع رونوشت قانون اساسی سراپا ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است، مجلس رایشتاگ نیز به گفتهٔ ویلهلم لیکنخت، چیزی جز «برگ ساترسلطنت مطلقه» نیست و این فکر که گویا می‌توان بر پایهٔ یک قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچک و به اتحاد دولت‌های کوچک آلمان صورت قانونی می‌دهد، «همهٔ وسایل کار را به تملک همگانی» در آورد «آشکارا فکر پوچی» است. انگلس که نیک می‌داند در آلمان نمی‌توان به طور علنی خواست جمهوری

را در برنامه قید کرد، می‌افزاید:

«به میان کشیدن این موضوع خطرناک است». اما انگلس با این ملاحظه بدیهی که «همگان» را قانع می‌کند، سازگاری بی‌چون و چرا ندارد و سخن خود را چنین ادامه می‌دهد: «ولی با وجود این، به نحوی باید کار را از پیش برد. درجه ضرورت این امر را اپورتونیسیم که درست حالا دارد در بخش بزرگی از مطبوعات سوسیال‌دموکراتیک شیوع پیدا می‌کند (einreissende)، نشان می‌دهد. از بیم تجدید قانون ضد سوسیالیست‌ها یا با به خاطر آوردن برخی حرف‌های پیش از موقعی که در دوران تسلط این قانون زده شده است، حالا می‌خواهند که حزب، نظام قانونی موجود در آلمان را برای تحقق مسالمت‌آمیز تمام خواست‌های خود کافی بدانند...»

انگلس این واقعیت اساسی را که سوسیال‌دموکرات‌های آلمان رفتارشان با ترس از تجدید قوانین فوق‌العاده^(۲۸) همراه بود، در جای اول می‌گذارد و با صراحت آن را اپورتونیسیم می‌نامد و خیال راه «مسالمت‌آمیز» را صرفاً بدان جهت که جمهوری و آزادی در آلمان وجود ندارد، به کلی پوچ اعلام می‌کند. انگلس به حد کافی محتاط هست که دست خود را نبندد و تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری کشورهای دارای آزادی زیاد، راه مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم را «می‌توان متصور دانست» (فقط «متصور دانست»!)، ولی تکرار می‌کند که در آلمان:

«... در آلمان که دولت تقریباً قدرت مطلق دارد و رایشتاگ و تمام نهادهای انتخابی دیگر فاقد قدرت واقعی هستند، در آلمان اعلام چنین مطلبی آن هم بدون هیچ ضرورتی، معنایش برداشتن برگ انجیر ساتر از روی سلطنت مطلقه و تبدیل خود به ساتر آنست...»
در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی سوسیال‌دموکرات آلمان که این رهنمودها را به بوته فراموشی سپرده‌اند، نقش ساتر سلطنت مطلقه را ایفا کرده‌اند.

«چنین سیاستی جز آنکه حزب را سرانجام به راه دروغین بکشاند، نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد. مسائل سیاسی کلی و انتزاعی را در رده اول قرار می دهند و بدین ترتیب مسائل مشخص مبرم را که در همان نخستین رویدادهای مهم، در نخستین بحران سیاسی خود به خود در دستور روز قرار می گیرند، پوشیده نگه می دارند. از این عمل جز آنکه حزب ناگهان در لحظه قطعی ناتوان از کار درآید و ابهام و فقدان وحدت در مسائل قاطع به علت عدم بررسی آنها در هیچ زمانی، بر آن چیره شود، چه نتیجه دیگری می تواند به بار آید...»

«این فراموشی ملاحظات پر عظمت و بنیادی به خاطر منافع آنی روز، این تلاش برای رسیدن به کامیابی های گذرا و مبارزه در این راه بدون در نظر گرفتن پیامدهای آن، و به بیان دیگر فدا کردن آینده جنبش برای منافع کنونی روز، شاید انگیزه های «شرافتمندانه» هم داشته باشد. ولی این اپورتونیسیم است و اپورتونیسیم خواهد ماند و اپورتونیسیم «شرافتمندانه» هم شاید خطرناک تر از هر اپورتونیسیم دیگر باشد...»

«و اما نکته ای که هیچ گونه تردیدی در آن وجود ندارد این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط در صورتی که شکل نظام سیاسی جمهوری دموکراتیک باشد، می تواند به فرمانروایی برسد و این جمهوری چنان که انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است حتی شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتاریاست...»

انگلس در اینجا این اندیشه را که اندیشه بنیادی در سراسر آثار مارکس است به شکل مخصوصاً برجسته ای تکرار می کند، و آن اینکه جمهوری دموکراتیک کوتاه ترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریاست، زیرا این جمهوری در عین حالی که تسلط سرمایه و بالتیجه ستمگری بر توده ها و مبارزه طبقاتی را به هیچ وجه از میان نمی برد، مبارزه طبقاتی را ناگزیر چنان گسترش و انبساط و انکشاف و وحدت می دهد که به محض پیدایش امکان تأمین منافع حیاتی توده های ستمکش، این امکان حتماً و منحصراً به صورت

دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی به صورتی که رهبری این توده‌ها توسط پرولتاریا انجام گیرد تحقق می‌پذیرد. این سخنان نیز برای همهٔ انترناسیونال دوّم از «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را فعالیت حزب منشویک‌ها طی این شش ماههٔ اوّل انقلاب ۱۹۱۷ روسیه با نهایت وضوح آشکار ساخته است.

انگلس دربارهٔ مسئلهٔ جمهوری فدراتیو در رابطه با ترکیب ملی جمعیت کشور نوشته است:

«چه نظامی باید جایگزین نظام کنونی آلمان گردد؟» (با قانون اساسی ارتجاعی پادشاهی آن و با تقسیم به همان اندازه ارتجاعی آن به دولت‌های کوچک، تقسیمی که به جای مستحیل ساختن خصوصیات «پروسیگری» در قالب کل آلمان آنها را ابدی می‌سازد). «به نظر من پرولتاریا می‌تواند فقط شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را به کار گیرد. وجود جمهوری فدراتیو امروز نیز در سرزمین پهناوری چون ایالات متحده روی هم رفته هنوز ضرورت دارد، اگرچه حالا دیگر وجود این جمهوری دارد در بخش خاوری آن به مانعی بدل می‌شود. برقراری این جمهوری در انگلستان گامی به پیش خواهد بود، زیرا آنجا چهار ملت در دو جزیره زندگی می‌کنند و با آنکه دارای پارلمان واحدی هستند، سه سیستم قانون‌گذاری در کنار یکدیگر وجود دارد. در سرزمین کوچک سوئیس دیرزمانی است که جمهوری فدراتیو به مانع بدل شده است و این مانع هم فقط از آن جهت در آنجا تحمل‌پذیر است که سوئیس به داشتن نقش یک عضو صرفاً غیرفعال در سیستم دول اروپایی بسنده می‌کند. ایجاد سازمان فدراتیو نوع سوئیس در آلمان گام بزرگی به عقب خواهد بود. دولت فدراتیو و دولت یکپارچه از دو جهت با یکدیگر فرق دارند: نخست آنکه هر یک از دولت‌های جزو فدراسیون برای خود قوانین مدنی و جزایی خاص و سازمان قضایی خاصی دارد و دیگر آنکه در جنب مجلس خلق، مجلسی مرکب از نمایندگان هر دولت دایر است و

در آن هر کانتون اعم از بزرگ و کوچک، به عنوان یک واحد رأی می‌دهد». در آلمان دولت فدرال گذار به سوی دولت کاملاً یکپارچه است، و به همین جهت «انقلاب از بالا» را که در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ روی داد، نباید به عقب بازگرداند، بلکه باید آن را با «جنبش از پایین» تکامل داد.»

انگلس نه تنها نسبت به مسئله اشکال دولت بی‌اعتنا نیست، بلکه درست برعکس، می‌کوشد اشکال گذار را با نهایت دقت تحلیل کند تا بر حسب ویژگی‌های مشخص تاریخی هر مورد معلوم دارد که شکل معین گذار، گذار از چه رژیم‌هایی به چه رژیم‌هایی است.

انگلس هم مانند مارکس از نظرگاه پرولتاریا و انقلاب پرولتری به دفاع از مرکزیت دموکراتیک، به دفاع از جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر بر می‌خیزد. او جمهوری فدراتیو را یا به عنوان یک وضع استثنایی و مانع پیشرفت یا به عنوان یک مرحله گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری دارای مرکز واحد (جمهوری متمرکز - م.) و به عنوان «گامی به پیش» در برخی شرایط خاص در نظر می‌گیرد. و در میان این شرایط خاص، مسئله ملی مطرح می‌شود.

در گفته‌های انگلس هم مانند مارکس با وجود انتقاد بی‌امان از سرشت ارتجاعی دولت‌های کوچک و از تلاش‌هایی که در برخی موارد مشخص برای استتار این سرشت ارتجاعی به وسیله مسئله ملی به کار برده می‌شود، هیچ‌جا اثری از تمایل به طفره رفتن از مسئله ملی مشاهده نمی‌شود، تمایلی که مارکسیست‌های هلندی و لهستانی ضمن مبارزه کاملاً مشروع علیه ناسیونالیسم عامیانه تنگ‌نظرانه دولت‌های کوچک «خود» غالباً نشان می‌دهند.

حتی در انگلستان که هم موقعیت جغرافیایی، هم اشتراک زبان و هم تاریخ چندین ساله‌اش ظاهراً می‌بایست به مسئله ملی در تقسیمات منطقه‌ای خرد و ریز کشور «پایان بخشیده باشد» انگلس این نکته را به عنوان یک واقعیت روشن در نظر می‌گیرد که مسئله ملی هنوز حل نشده است و به همین جهت جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» می‌شمارد. بدیهی است که در اینجا از انتقاد نقیص

جمهوری فدراتیو و از تبلیغ و مبارزه بسیار قاطع به سود جمهوری واحد و متمرکز و دموکراتیک به هیچ وجه صرف نظر نشده است.

ولی انگلس سترالیسم (مرکزیت. - م.) دموکراتیک را به هیچ وجه به آن مفهوم بوروکراتیکی که ایدئولوگ‌های بورژوا و خرده‌بورژوا و از جمله آنارشیست‌ها برای آن قائلند، تلقی نمی‌کند. سترالیسم مورد نظر انگلس، خود گردانی گسترده محلی را که در صورت دفاع داوطلبانه «کمون‌ها» و منطقه‌های گوناگون کشور از وحدت و یکپارچگی دولت، هر گونه بوروکراتیسم و هر گونه «فرماندهی» از بالا را بی چون و چرا از میان می‌برد، به هیچ وجه نفی نمی‌کند.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم درباره دولت می‌نویسد: «... پس جمهوری واحد، ولی نه به مفهوم جمهوری کنونی فرانسه که همان امپراتوری تأسیس شده در سال ۱۷۸۹ منهای امپراتور است. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر استان و هر ایشین (Gemeinde) فرانسه از خودگردانی کاملی به سبک آمریکایی برخوردار بودند و این چیزی است که ما نیز باید داشته باشیم. اینکه خودگردانی را چگونه باید سازمان داد و چگونه می‌توان کارها را بدون دیوان‌سالاری از پیش برد مطلبی است که آمریکا و جمهوری اول فرانسه آن را به ما نشان داده و ثابت کرده‌اند و اکنون کانادا و استرالیا و دیگر مستعمرات انگلستان نشان می‌دهند. یک چنین خودگردانی استان‌ها و ایشین‌ها در قیاس با مثلاً فدرالیسم سوئیس از آزادی بس بیشتری برخوردار است. راست است که کانتون در سوئیس در قبال بوند» (یعنی مجموع دولت فدراتیو) «استقلال بسیار دارد، ولی در عین حال در قبال شهرستان (بتسیرک) و ایشین نیز مستقل است. دولت‌های کانتونی برای شهرستان‌های تابعه، رؤسای شهربانی (اشتات هالتر) و فرمانداران منصوب می‌کنند که در کشورهای انگلیسی زبان به هیچ وجه معمول نیست و ما نیز در آینده باید در برانداختن این مقامات با همان قاطعیتی عمل کنیم که در مورد فرمانداران پروسی و حکمرانان پروسی»

(یعنی مقاماتی در سطح کمیسرها، رؤسای شهربانی و استاندارها) و به طور کلی دیوان سالارانی که از بالا منصوب می‌شوند) «عمل خواهیم کرد». انگلس طبق این نظر پیشنهاد می‌کند که مادهٔ مربوط به خودگردانی در برنامه چنین بیان شود: «خودگردانی کامل استان‌ها» (فرمانداری‌ها یا ولایات)، «شهرستان‌ها و ایشین‌ها توسط مقاماتی که بر اساس حق انتخاب همگانی برگزیده شده باشند؛ برانداختن کلیهٔ مقامات حکومتی محلی و ولایتی منصوب شده از جانب دولت».

من در روزنامهٔ «پراودا»^(۲۹) (شمارهٔ ۶۸، مورخ ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که به دستور کرنسکی و دیگر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده است، فرصت کردم این نکته را تذکر دهم که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دموکراسی به اصطلاح انقلابی ما در این زمینه - و بدیهی است نه تنها در این زمینه - به طرز فاحشی از دموکراتیسم عدول کرده‌اند. پیداست کسانی که از طریق «اتلاف» با بورژوازی امپریالیستی خود را به آن بسته‌اند نسبت به این تذکرات بی‌اعتنا ماندند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس نظریهٔ موهوم بسیار رایجی به ویژه در میان دموکرات‌های خرده‌بورژوا را که به موجب آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً بیش از جمهوری متمرکز آزادی در بر دارد با اشاره به حقایق و ذکر مثال بسیار دقیق رد می‌کند. این نظریه نادرست است. حقایقی را که انگلس در مورد جمهوری متمرکز سال‌های ۱۷۹۲-۱۷۹۸ فرانسه و جمهوری فدراتیو سوئیس ذکر می‌کند، نافی این نظریه است. آن جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک بیش از این جمهوری فدراتیو، آزادی تأمین کرده بود. به بیان دیگر، بزرگترین آزادی محلی و ایالتی و غیره را که در تاریخ دیده شده، جمهوری متمرکز تأمین کرده است نه جمهوری فدراتیو.

حزب ما در کار تبلیغی و آرژیتاسیونی خود به این حقیقت و به طور کلی به مجموع مسئلهٔ جمهوری فدراتیو و جمهوری متمرکز و خودگردانی محلی توجه کافی معطوف نداشته و نمی‌دارد.

۵- پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» اثر مارکس

در پیشگفتار چاپ سوم کتاب «جنگ داخلی فرانسه» که تاریخ ۱۸ مارس ۱۸۹۱ را دارد و نخستین بار در مجلهٔ «Neue Zeit» چاپ شده است، انگلس ضمن تذکرات جالبی دربارهٔ مفهوم مسئلهٔ دولت درس‌های کمون را با نهایت روشنی تلخیص می‌کند^(۳۰). این تلخیص که تجربهٔ دوران بیست سالهٔ پس از کمون به آن غنای بسیار بخشیده و لبهٔ تیز آن اختصاصاً علیه «ایمان خرافی به دولت» که در آلمان رواج داشت، متوجه است، به حق می‌تواند آخرین کلام مارکسیسم دربارهٔ مسئلهٔ مورد بحث نامیده شود.

انگلس خاطر نشان می‌کند که در فرانسه پس از هر انقلابی، کارگران مسلح بودند؛ «از این رو برای بورژواهایی که زمام امور دولت را به دست می‌گرفتند، نخستین کار خلع سلاح کارگران بود. از اینجاست که پس از هر انقلابی که به نیروی کارگران تحقق پذیرفته باشد، پیکار تازه‌ای آغاز می‌شود که به شکست کارگران می‌انجامد...»

این نتیجه‌گیری از تجربهٔ انقلاب‌های بورژوایی به همان اندازه که اجمالی و موجز است، رسا و گویاست. کنه مطلب ضمناً در مسئلهٔ دولت نیز یعنی آیا طبقهٔ ستمکش سلاح به دست دارد؟ به نحو درخشانی درک شده است. همین کنه مطلب است که هم پروسورهای تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی و هم دموکرات‌های خرده‌بورژوا، آن را بیش از همه به سکوت می‌گذرانند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه، افتخار افشای این راز انقلاب‌های بورژوایی (افتخار کاونیاکی) نصیب تسرتلی «منشویک» و «به اصطلاح مارکسیست» شد. تسرتلی ضمن سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود از روی بی‌احتیاطی اعلام کرد که بورژوازی تصمیم دارد کارگران پتروگراد را خلع سلاح کند و البته این تصمیم را، هم به عنوان تصمیم خود و هم به طور کلی به عنوان یک ضرورت «دولتی» جلوه‌گر ساخت!^(۳۱)

سخنرانی تاریخی یازدهم ژوئن تسرتلی برای هر پژوهشگر تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ مسلماً یکی از بارزترین نمودارهای این امر خواهد بود که چگونه اتحاد

اس ارها و منشویک‌ها تحت رهبری آقای تسرتلی به جانبداری از بورژوازی علیه پرولتاریای انقلابی برخاست.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که آن هم با مسئله دولت پیوند دارد، مربوط به دین است. می‌دانیم که سوسیال‌دموکراسی آلمان هم‌زمان با این پروسه که می‌پوسید و اپورتونیست‌تر می‌شد، بیش از پیش به تفسیرهای غلط و عامیانه درباره این فرمول مشهور که «دین کار خصوصی افراد است» می‌پرداخت. بدین معنی که این فرمول طوری تفسیر می‌شد که گویا مسئله دین برای حزب پرولتاریای انقلابی نیز یک امر خصوصی است!! علیه همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس به مبارزه برخاست. ضمناً چون او در سال ۱۸۹۱ هنوز فقط ضعیف‌ترین نطفه‌های اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می‌کرد، ملاحظات خود را با حداکثر احتیاط بیان می‌داشت:

«چون در کمون تقریباً فقط کارگران با نمایندگان مورد قبول کارگران اجلاس می‌کردند، بدین معنی که کمون یا درباره اصلاحاتی فرمان صادر می‌کرد که بورژوازی جمهوری خواه در گذشته صرفاً به سبب ترس رذیلانه‌اش از انجام آنها خودداری کرده بود و این اصلاحات برای فعالیت آزاد طبقه کارگر پایه لازمی بودند. نظیر تحقق این اصل که دین در رابطه با دولت کار خصوصی افراد است. یا اینکه کمون تصویب‌نامه‌هایی صادر می‌کرد که مستقیماً به نفع طبقه کارگر بودند و تا حدودی هم بر پایه‌های نظام اجتماعی کهنه ضربات سنگین وارد می‌ساختند...»

انگلس عمداً روی کلمات «در رابطه با دولت» تکیه کرده و با آن، ضربت مستقیم بر اپورتونیسم آلمان وارد ساخته است که دین را در رابطه با حزب کار خصوصی اعلام می‌داشت و بدین سان حزب پرولتاریای انقلابی را به سطح عامی‌ترین خرده‌بورژوازی «آزاداندیشی» تنزل می‌داد که حاضر است اصل عدم تعلق به دین را مجاز بداند ولی وظیفه حزب را در زمینه مبارزه علیه افیون دین که موجب تحمیق مردم می‌گردد نفی می‌کند.

پژوهشگر آینده تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان هنگام بررسی ریشه‌های ورشکستگی ننگین این سوسیال دموکراسی در سال ۱۹۱۴ مدارک جالب بسیاری از اظهارنظرهای طفره‌جویانه‌ای که در مقالات کائوتسکی رهبر مسلکی حزب هست و در را چارطاق به روی اپورتونیسیم می‌گشاید، گرفته تا برخورد حزب به «Los-von-Kirche-Bewegung» (جنبش جدایی از دین) در سال ۱۹۱۳^(۳۲) در این باره پیدا خواهد کرد.

ولی بینیم انگلس بیست سال پس از کمون از درس‌هایی که کمون به پرولتاریای مبارز داده است چگونه نتیجه‌گیری می‌کند.
این است درس‌هایی که انگلس در ردهٔ اول قرار داده است:

«... آن قدرت ستمگرانهٔ حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی و دیوان‌سالاری که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن پس هر دولت جدیدی آن را به عنوان افزاری مطلوب تحویل گرفته علیه مخالفان خود به کار برده بود، حال می‌بایست همان طوری که در پاریس سرنگون شد در همهٔ نقاط دیگر فرانسه هم سرنگون گردد.»

کمون از همان آغاز ناگزیر بود قبول کند که طبقهٔ کارگر پس از رسیدن بر مسند فرمانروایی نمی‌تواند با ماشین دولتی قدیم امور خود را اداره نماید و طبقهٔ کارگر برای آنکه سلطهٔ تازه به کف آوردهٔ خود را دوباره از دست ندهد، ناگزیر است از یک سو تمام ماشین قدیم ستمگری را که تا کنون علیه وی به کار می‌رفت براندازد و از سوی دیگر ایمنی خود را در قبال نمایندگان و صاحبان مقامات دولتی خویش تضمین کند، بدین معنی که همهٔ آنها را بدون استثنا در هر زمان قابل عزل اعلام دارد...»

انگلس باز و باز خاطر نشان می‌سازد که دولت نه تنها در رژیم سلطنتی، بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز، دولت باقی می‌ماند یعنی علامت مشخصهٔ اساسی خود را که استحالهٔ صاحبان مقامات دولتی و تبدیل آنان از «خادمان

جامعه» و ارگان‌های جامعه به سروران جامعه است، حفظ می‌کند. «... کمون علیه این استحاله و تبدیل دولت و ارگان‌های دولت از خادمان جامعه به سروران جامعه که برای تمام دولت‌های موجود تا آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود، دو شیوه صحیح بی‌اشتباه به کار برد. نخست آنکه بر رأس تمام مقامات اداری، قضایی و آموزشی افرادی را می‌گماشت که بر اساس حق انتخاب همگانی انتخاب شده بودند و ضمناً این حق را قایل شده بود که انتخاب‌شدگان در هر زمانی طبق تصمیم انتخاب‌کنندگان خود عزل باشند. دوم آنکه کمون به تمام صاحبان مقامات از صدر تا ذیل حقوقی می‌پرداخت که کارگران دیگر دریافت می‌داشتند. به طور کلی حداکثر حقوقی که کمون می‌پرداخت شش هزار فرانک بود* . به این ترتیب حتی مستقل از دستورهای مؤکدی که کمون علاوه بر این اقدامات به نمایندگان ارگان‌های انتخابی می‌داد، مانع مطمئن در راه مقام پرستی و جاه‌طلبی ایجاد شده بود...»

انگلس در اینجا به آن مرز جالبی می‌رسد که دموکراسی پیگیر از یک سو به سوسیالیسم تبدیل می‌شود و از سوی دیگر سوسیالیسم را می‌طلبد. زیرا برانداختن دولت مستلزم آنست که خدمات دولتی به آن‌چنان کارهای ساده کنترل و حساب بدل گردد که نخست اکثریت عظیم مردم و سپس قاطبه مردم از عهده انجام آنها برآیند. اما برانداختن کامل جاه‌طلبی مستلزم آنست که مقامات افتخارآمیز ولو بی‌درآمد در رشته خدمات دولتی بر خلاف آنچه پیوسته در آزادترین کشورهای سرمایه‌داری رایج است، نتوانند به عنوان پلی برای رسیدن به مقامات پردرآمد در بانک‌ها و شرکت‌های سهامی مورد استفاده قرار گیرند.

* این مبلغ به نرخ مقرر رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل و به نرخ کنونی در حدود ۶۰۰۰ روبل است. بلشویک‌هایی که پیشنهاد می‌کنند مثلاً به نمایندگان انجمن شهر ۹۰۰۰ روبل حقوق پرداخته شود و پیشنهاد نمی‌کنند که حداکثر حقوق برای سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل باشد که وجه کافی^(۳۳) است، مرتکب خطای ابداً نابخشودنی می‌شوند.

ولی انگلس به اشتباهی که مثلاً برخی از مارکسیست‌ها در مسئله حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش مرتکب می‌شوند و می‌گویند: این حق در نظام سرمایه‌داری غیر قابل احقاق و در سوسیالیسم زاید است، دچار نمی‌شود. این سخن به ظاهر هوشمندانه ولی در واقع نادرست را می‌توان دربارهٔ هر نهاد دموکراتیک و از جمله دربارهٔ پرداخت میزان محدود حقوق به کارمندان دولت تکرار کرد، چون که دموکراتیسم تا آخر پیگیر در نظام سرمایه‌داری غیرممکن است و در سوسیالیسم هر گونه دموکراسی زوال می‌پذیرد.

این سفسطه‌ای است شبیه به این شوخی قدیمی که می‌گوید: اگر یک مو از سر آدم کم شود طاس خواهد شد یا نه؟

گسترش دموکراسی تا آخر، جستجوی اشکال لازم برای این گسترش، آزمون این اشکال در عرصهٔ عمل و غیره یکی از وظایف اصلی مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی اگر به طور مجزا در نظر گرفته شود به سوسیالیسم نمی‌رسد، ولی در زندگی، دموکراتیسم هرگز «به طور مجزا در نظر گرفته نمی‌شود» بلکه «در مجموع در نظر گرفته می‌شود». دموکراتیسم در اقتصاد نیز تأثیر می‌بخشد، روند تحول و دگرگونی اقتصاد را تسریع می‌کند و خودش تحت تأثیر پیشرفت اقتصادی قرار می‌گیرد و الخ. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس در ادامهٔ سخنان خود می‌گوید:

«... این انفجار (Sprengung) قدرت دولتی قدیم و تعویض آن با قدرت جدید واقعاً دموکراتیک، در بخش سوم کتاب «جنگ داخلی» به تفصیل تشریح شده است. ولی مکث کوتاه روی برخی از خصوصیات این تعویض در اینجا نیز لازم بود، زیرا آلمان کشوری است که در آن ایمان خرافی به دولت از عرصهٔ فلسفه فراتر رفته و جزو معتقدات عادی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران شده است. طبق آموزش فلاسفه، دولت عبارت است از «تحقق ایده» یا به زبان فلسفی تحقق حکومت الهی در زمین، دولت عرصه‌ای است که حقیقت و عدالت ابدی در آن تحقق می‌پذیرد یا باید تحقق پذیرد.

احترام خرافی به دولت و به هر آنچه با دولت رابطه دارد، از همین جا منشأ می‌گیرد و این احترام به ویژه از آن جهت به آسانی ریشه می‌گیرد که مردم از کودکی با این شیوهٔ فکر انس می‌گیرند که گویا رتق و فتق امور و حفظ منافع عمومی سراسر جامعه جز از همان طریق سابق یعنی از طریق دولت و دیوان‌سالارانی که بر مسندهای پردرآمد آن تکیه زده‌اند، از طریق دیگر میسر نخواهد بود. مردم تصور می‌کنند که اگر از قید ایمان به سلطنت موروثی رهایی می‌یابند و هوادار جمهوری دموکراتیک می‌شوند گام فوق‌العاده متهورانه‌ای به پیش برمی‌دارند. و حال آنکه دولت در واقع چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقهٔ دیگر نیست و این ماشین در جمهوری دموکراتیک نیز همانست که در رژیم سلطنتی بود. دولت در بهترین حالت شری است که پرولتاریا پس از پیروزی در مبارزه برای فرمانروایی طبقاتی به ارث می‌برد و پرولتاریای پیروزمند نیز مانند کمون ناگزیر خواهد بود بی‌درنگ به قطع بدترین جوانب این شرّ پردازد تا زمانی برسد که نسلی که در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته باشد بتواند همهٔ آن آل آشغال دولت را به دورافکند.»

انگلس به آلمان‌ها هشدار می‌داد که به هنگام تبدیل نظام سلطنتی به جمهوری مبانی سوسیالیسم را در مورد مسئلهٔ دولت به مفهوم کلی آن از یاد نبرند. هشدارهای او اکنون مستقیماً درسی است برای آقایان تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها که در فعالیت «ائتلافی» خویش ایمان و احترام خرافی خود را نسبت به دولت آشکار ساخته‌اند!

دو تذکر دیگر:

۱) وقتی انگلس می‌گوید که دولت به عنوان «ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقهٔ دیگر» در جمهوری دموکراتیک نیز «همانست» که در رژیم سلطنتی بود، معنایش برخلاف آنچه برخی آنارشویست‌ها «تعلیم می‌دهند» به هیچ وجه آن نیست که شکل ستمگری و سرکوب برای پرولتاریا بی تفاوت

است. شکل گسترده‌تر، آزادتر و آشکارتر مبارزه طبقاتی و ستم طبقاتی کار پرولتاریا را برای مبارزه در برانداختن طبقات به طور کلی به میزان بسیار زیاد آسان‌تر می‌سازد.

(۲) و اما این مسئله که چرا فقط نسل جدید خواهد توانست همه این آل‌آشغال دولت‌مداری را به دور افکند با مسئله‌ی فرا رفتن از دموکراسی که ما هم اکنون به آن خواهیم پرداخت، پیوند دارد.

۶- گفتار انگلس درباره‌ی فرا رفتن از دموکراسی

انگلس ضمن تشریح نادرستی علمی عنوان «سوسیال‌دموکرات» به اظهار نظر درباره‌ی این مطلب پرداخته است.

او ضمن پیشگفتاری برای چاپ مجموعه‌ی مقالات سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۷۰ خود درباره‌ی مسائل گوناگون و به طور عمده مسائل دارای مضمون «بین‌المللی» («Internationales aus dem Volksstaat»)* به تاریخ سوم ژانویه‌ی سال ۱۸۹۴ یعنی یک سال و نیم پیش از مرگش، نوشت که در تمام مقالات واژه «کمونیست» به کار می‌رود نه واژه «سوسیال‌دموکرات»، زیرا آن دوران پیروان پرودون در فرانسه و پیروان لاسال در آلمان^(۳۴) خود را سوسیال‌دموکرات می‌نامیدند.

انگلس در ادامه‌ی سخنان خود می‌نویسد:

«...بدین جهت مارکس و من به هیچ وجه نمی‌توانستیم برای بیان نظر خود اصطلاحی چنین‌داریه کار بریم. حالا وضع بر منوال دیگری است و این واژه («سوسیال‌دموکرات») شاید جور در آید (mag passieren)، گرچه برای حزبی که برنامه‌ی اقتصادیش صرفاً سوسیالیستی به معنی اعم نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، برای حزبی که هدف سیاسی نهایی‌اش فائق آمدن بر دولت و بالتّیجه فرا

* «مسائل بین‌المللی از مبحث «دولت خلق»» - ه.ت.

رفتن از دموکراسی نیز هست این واژه کماکان غیر دقیق (unpassend) - ناچور) خواهد بود. ولی عنوان احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچ‌گاه به طور کامل با آنها جور در نمی‌آید؛ حزب پیش می‌رود و نام بر جای می‌ماند.»^(۳۵)

انگلس دیالکتیسیست در اواخر عمر خویش هم به دیالکتیک وفادار است. او می‌گوید مارکس و من عنوان عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم، ولی حزب واقعی یعنی حزب گسترده‌پرولتری وجود نداشت. اکنون (پایان قرن ۱۹) حزب واقعی هست ولی عنوان آن از نظر علمی نادرست است. عیب ندارد، «جور درمی‌آید»، مشروط بر اینکه حزب پیشرفت‌کند و نادرستی علمی عنوان آن از نظرش پوشیده نماند و این عنوان نادرست مانع پیشرفت آن در جهت صحیح نگردد!

شاید یک آدم شوخ‌طبع، ما بلشویک‌ها را نیز به شیوه انگلس تسکین دهد و بگوید: ما یک حزب واقعی داریم که بسیار عالی پیش می‌رود و بنابراین واژه بی‌معنی و ناهنجاری چون «بلشویک» که مطلقاً هیچ چیزی جز این امر صرفاً تصادفی را نمی‌رساند که ما کنگره بروکسل و لندن در سال ۱۹۰۳ اکثریت^(۳۶) داشتیم، «می‌تواند جور درآید»... شاید اکنون که تاخت و تازهای ماه‌های ژوئیه و اوت جمهوری خواهان و دموکرات‌های «انقلابی» خرده‌بورژوا علیه حزب ما، واژه «بلشویک» را به واژه‌ای این چنین مورد احترام تمام خلق بدل ساخته و علاوه بر آن موجب شده است که حزب ما گام تاریخی بسیار بلندی در راه تکامل واقعی خویش به پیش بردارد، من نیز در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر عنوان حزب مان تردید کنم و شاید به رفقای خویش چنین «سازشی» را پیشنهاد کنم که حزب خود را حزب کمونیست بنامیم و واژه بلشویک را توی پرانتز حفظ کنیم...

ولی مسئله عنوان حزب اهمیتش از مسئله برخورد پرولتاریای انقلابی به مراتب کمتر است.

در بحث‌های عادی پیرامون دولت پیوسته همان اشتباهی صورت می‌گیرد

که انگلس اینجا درباره آن هشدار می‌دهد که در شرح پیشین به طور گذرا آن را خاطر نشان ساختیم، یعنی پیوسته از یاد می‌برند که از میان رفتن دولت به معنای از میان رفتن دموکراسی هم هست و به بیان دیگر زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعایی ابتدا بی‌نهایت عجیب و نا مفهوم به نظر می‌آید و شاید حتی برای کسانی این بیم پدید آید که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آن چنان نظام اجتماعی که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نشود، نمی‌باشیم؟ زیرا دموکراسی معنایش پذیرفتن چنین اصلی است.

نخیر، دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت یکسان نیست. دموکراسی عبارت است از دولتی که تبعیت اقلیت از اکثریت را می‌پذیرد یعنی سازمانی است که بر اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقه دیگر، بخشی از جمعیت بر بخش دیگر.

هدف نهایی ما از میان بردن دولت، یعنی محو هر گونه اعمال قهر متشکل و منظم و به طور کلی هر گونه اعمال قهر بر انسان‌هاست. ما در انتظار فرا رسیدن آن چنان نظامی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ضمن کوشش در راه اسقرار سوسیالیسم یقین داریم که سوسیالیسم در جریان رشد و تکامل خود به کمونیسیم خواهد رسید و آنگاه اصولاً هر گونه نیاز به اعمال قهر بر انسان‌ها و به فرمانبری یک انسان از انسان دیگر و بخشی از جمعیت از بخش دیگر از میان خواهد رفت، زیرا انسان‌ها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمانبری، شرایط ابتدایی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عامل عادت از نسل جدیدی سخن می‌گوید که «در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته است و می‌تواند همه این آل‌آشغال دولت‌مداری را به دور افکند»، همه و هر گونه دولت‌مداری و از جمله دولت‌مداری جمهوری - دموکراتیک را.

برای روشن ساختن این نکته بررسی و تحلیل مسئله پایه‌های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

فصل ۵

پایه‌های اقتصادی زوال دولت

مشروح‌ترین توضیح این مسئله را مارکس در اثر خود زیر عنوان «انتقاد از برنامه گتا» داده است (نامه مورخ پنجم ماه مه سال ۱۸۷۵ به براهه. این اثر فقط به سال ۱۸۹۱ در شماره اول دوره نهم مجله «Neue Zeit» به چاپ رسید. ترجمه روسی آن نیز به صورت جزوه جداگانه‌ای انتشار یافت). بخش مباحثه‌ای این اثر عالی، یعنی بخشی که به انتقاد از نظریات لاسال اختصاص دارد، بخش مثبت آن را که به افاده مطلب یعنی به تحلیل پیوند میان رشد و تکامل کمونیسم و زوال دولت می‌پردازد به اصطلاح در سایه قرار داده است.

۱- چگونگی طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه مورخ پنجم مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براهه را با نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل که در صفحات پیشین بررسی شد، به طور سطحی با هم مقایسه کنیم، ممکن است چنین به نظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولت‌گرا» است و میان نظریات دو نگارنده درباره دولت تفاوت بسیار است.

انگلس به بیل پیشنهاد می‌کند که ژاژخایی درباره دولت به دور انداخته شود و واژه دولت به کلی از برنامه حذف گردد، و واژه «ابشین» جایگزین آن شود. انگلس حتی اعلام می‌کند که کمون پاریس دیگر دولت به معنای واقعی آن نبود و حال آنکه مارکس حتی از «دولت‌مداری آینده جامعه کمونیستی» سخن می‌گوید یعنی مثل این است که ضرورت وجودی دولت را حتی برای

دوران کمونیسیم می‌پذیرد.

ولی چنین تصویری از بیخ و بن نادرست خواهد بود. بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که نظریات مارکس و انگلس دربارهٔ دولت و زوال آن، با یکدیگر مطابقت کامل دارند و جمله‌ای که در بالا از مارکس نقل شد درست مربوط به همین دولت‌مداری زوال‌یابنده است.

بدیهی است که دربارهٔ تعیین لحظهٔ «زوال» آینده سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد، به ویژه که فرایند و پروسهٔ این زوال بی‌شک درازمدت خواهد بود. تفاوت ظاهری میان گفته‌های مارکس و انگلس از تفاوت مباحثی که هر یک از آنها برای خود در نظر می‌گرفت و تفاوت هدف‌هایی که هر کدام در برابر خود قرار می‌داد، ناشی می‌شود. انگلس این هدف را در برابر خود قرار داده بود که تمام پوچی خرافاتی را که دربارهٔ دولت رواج داشت (و به میزان زیادی مورد قبول لاسال نیز بود) به روشنی و بر خطوطی نمایان و برجسته به بیل نشان می‌دهد. مارکس این مسئله را فقط به اجمال بررسی می‌کند، زیرا به موضوع دیگر توجه دارد که رشد و تکامل جامعهٔ کمونیستی است.

تئوری مارکس از سر تا پا عبارت است از کاربرد تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل‌ترین، سنجیده‌ترین و پرمضمون‌ترین شکل آن در پژوهش نظام سرمایه‌داری معاصر. ولی برای مارکس طبعاً مسئلهٔ کاربرد این تئوری در بررسی از هم‌پاشیدگی قریب‌الوقوع نظام سرمایه‌داری و رشد و تکامل آینده کمونیسیم آینده نیز مطرح شد.

مسئلهٔ رشد و تکامل آیندهٔ کمونیسیم آینده را بر پایهٔ چه معلوماتی می‌توان مطرح ساخت؟

بر پایهٔ این معلومات که کمونیسیم از سرمایه‌داری منشأ می‌گیرد و در پویهٔ تاریخ از درون سرمایه‌داری می‌روید و ثمرهٔ عمل چنان نیروی اجتماعی است که زائیدهٔ سرمایه‌داری است. در گفتار مارکس اثری از پندارگرایی و حدسیات پوچ دربارهٔ آنچه نمی‌توان دانست، وجود ندارد. طرح مسئلهٔ کمونیسیم از جانب مارکس به گونه‌ای است که یک پژوهشگر علوم طبیعی مسئلهٔ تکامل فرضاً یکی از انواع جدید بیولوژیک را که ما می‌دانیم چگونه پدید آمده است و

در چه جهت معینی تغییر شکل می دهد، مطرح می سازد.

مارکس پیش از هر چیز آشفته فکری خاصی را که برنامه گتا در مسئله رابطه میان دولت و جامعه پدید آورده بود، از میان می برد. او می نویسد:

«... جامعه کنونی جامعه سرمایه داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه اینجا و آنجا به میزانی کم و بیش از آمیزه های عناصر قرون وسطایی پاک شده، بر حسب ویژگی های تکامل تاریخی هر کشور تغییر شکل داده به میزانی کمتر یا بیشتر پیشرفت کرده است. ولی «دولت امروزی» بر عکس در چارچوب مرزهای هر کشور شکل خاصی دارد. در امپراتوری پروس - آلمان شکل دولت به کلی سواى شکل آن در سوئیس، و در انگلستان به کلی غیر از آن است که در ایالات متحده وجود دارد. بنابراین، این «دولت کنونی» مفهوم موهوم است.

ولی دولت های مختلف کشورهای گوناگون متمدن با وجود تنوع اشکال آنها وجه مشترک دارند و همه آنها بر بنیاد جامعه بورژوازی معاصر یعنی بر بنیاد جامعه ای استوارند که از نظر سرمایه داری کم و بیش رشد یافته است. از این رو، این کشورها دارای برخی علایم ماهوی مشترک هستند و بدین معنی می توان گفت که «دولت مداری کنونی» نقطه مقابل آینده ای است که در ریشه کنونی این دولت مداری یعنی جامعه بورژوازی زوال پیدا خواهد کرد.

سپس سؤال این طور مطرح می شود که در جامعه کمونیستی چه تغییر و تبدیلی در دولت مداری روی خواهد داد؟ به بیان دیگر، در آن زمان کدام یک از وظایف اجتماعی که شبیه به وظایف دولت کنونی باشد، بر جای می ماند؟ به این سؤال فقط از نظر علمی می توان پاسخ داد. و اگر کلمه «خلق» هزار بار هم با کلمه «دولت» ترکیب شود، ذره ای به حل آن کمک نخواهد کرد...» (۳۷)

مارکس پس از آنکه تمام گفتگوهای مربوط به «دولت خلقی» را بدین سان مورد تمسخر قرار می‌دهد، شیوه طرح مسئله را عرضه می‌دارد و در واقع گوشزد می‌کند که برای دادن پاسخ علمی به این مسئله فقط می‌توان معلوماتی را که پایه محکم علمی داشته باشند، ملاک قرار داد.

نخستین نکته‌ای که تمام تئوری تکامل و به طور کل علم با دقت کامل آن را مسجل ساخته است - و خیال‌پردازان آن را فراموش می‌کردند و اپورتونیست‌های کنونی نیز به سبب ترس از انقلاب سوسیالیستی آن را فراموش می‌کنند - اینست که از نظر تاریخی و زمانی، بی‌شک باید فاصله زمانی خاص یا مرحله خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲- گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

مارکس سپس می‌نویسد:

«... میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی مطابق با همین دوران است که در آن دولت جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا چیز دیگری نمی‌تواند باشد...»

این نتیجه‌گیری مارکس بر پایه تحلیل نقشی که پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری معاصر ایفا می‌کند، بر پایه اطلاعاتی درباره رشد و تکامل این جامعه و آشتی‌ناپذیری علایق متضاد پرولتاریا و بورژوازی استوار است.

در گذشته مسئله این طور مطرح می‌شد: پرولتاریا برای رسیدن به آزادی باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را به دست آورد و دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار کند.

حالا طرح مسئله قدری تغییر کرده است: گذار از آن جامعه سرمایه‌داری که راه رشد به سوی کمونیسم در پیش گیرد به جامعه کمونیستی، بدون یک «دوران گذار سیاسی» میسر نیست و دولت این دوران فقط می‌تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی برخورد این دیکتاتوری با دموکراسی چگونه است؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیستی» این دو مفهوم را به طور ساده در کنار یکدیگر قرار می‌دهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا» و «به دست آوردن دموکراسی». بر پایه مجموعه نکاتی که در بالا بیان شد می‌توان با دقت بیشتری تعیین کرد که دموکراسی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم چگونه تغییر می‌کند.

در جامعه سرمایه‌داری چنانچه رشد و تکاملش به مساعدترین وجهی انجام گرفته باشد دموکراتیسم کم و بیش کامل را در جمهوری دموکراتیک مشاهده می‌کنیم. ولی این دموکراتیسم هم همیشه در چارچوب تنگ استثمار سرمایه‌داری محصور است و از این رو همیشه در ماهیت امر دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات توانگر، فقط برای ثروتمندان است. در جامعه سرمایه‌داری آزادی همیشه تقریباً همان گونه است که در جمهوری‌های یونان باستان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدبگیر امروزی در اثر استثمار سرمایه‌داری چنان زیر فشار احتیاج و فقر هستند که دیگر «نه حال پرداختن به دموکراسی دارند» و «نه فرصت اشتغال به سیاست» و هنگامی که روند حوادث عادی و آرام است، اکثریت مردم را از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی برکنار می‌دارند.

صحت این مدعا را شاید بارزتر از همه وضع آلمان تأیید کند، چون که اتفاقاً در این کشور آزادی‌های مصرح در قانون اساسی طی دورانی نزدیک به نیم قرن (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴) از یک دوام و ثبات شگفت‌آور برخوردار بود و سوسیال‌دموکراسی در این مدت به مراتب بیش از هر کشور دیگر برای «استفاده از آزادی‌های قانونی» توانست کار کند و در مقایسه با هر کشور دیگری در جهان بخش بزرگتری از کارگران را در حزب سیاسی متشکل سازد.

بینیم این بزرگترین بخش بردگان مزدبگیر که از نظر سیاسی آگاه و فعال هستند، این بزرگترین بخشی که در جامعه سرمایه‌داری مشاهده می‌شود، چه رقمی را تشکیل می‌دهد؟ از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط یک میلیون نفر عضو حزب سوسیال دموکرات هستند! از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط سه میلیون نفر عضو سازمان‌های صنفی هستند!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای ثروتمندان - چنین است دموکراتیسم جامعه سرمایه‌داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه‌داری را از نزدیک بررسی کنیم، در همه جا خواه در «جزئیات»، به اصطلاح خرد و ریزهای حق انتخاب (شرط اقامت در محل، مستثنی کردن زنان و غیره)، خواه در طرز کار نهادهای انتخابی، خواه از نظر موانع عملی موجود در راه حق گردهمایی (بناها و تالارهای عمومی برای «بینوایان» نیست!) و خواه به سبب سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره دموکراتیسم را در محدودیت می‌بینیم. این محدودیت‌ها و حق‌کشی‌ها و حذف کردن‌ها و موانعی که برای تهی‌دستان ایجاد می‌شود به ویژه به نظر کسانی که خود هیچ‌گاه روی احتیاج ندیده و با زندگی توده‌های متعلق به طبقات ستمکش از نزدیک آشنا نبوده‌اند، کوچک و ناچیز می‌آید (و نه دهم و شاید نود و نه صدم مقاله‌نویسان و سیاست‌پردازان بورژوازمشرب از این زمره‌اند)، ولی این محدودیت‌ها در مجموع تهی‌دستان را از سیاست و از شرکت فعال در دموکراسی محروم می‌کند و برکنار می‌دارد.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه‌داری را به نحو درخشانی دریافته بود که ضمن تحلیل تجربه کمون گفت: هر چند سال یک‌بار به ستمکشان اجازه می‌دهند تصمیم بگیرند که از میان طبقه ستمگر چه کسی در پارلمان نماینده و سرکوب کننده آنان باشد!^(۳۸)

ولی گذار از دموکراسی سرمایه‌داری که چارچوب آن ناگزیر تنگ است و تهی‌دستان را با تقلب و تزویر عقب می‌زند و بنابراین سراپا سالوسانه و دروغین است - «به دموکراسی هر چه گسترده‌تر» - برخلاف ادعاهای پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست‌های خرده‌بورژوا، ساده و سرراست انجام

نمی‌گیرد بلکه این گذار یعنی پیشروی به سوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا صورت می‌پذیرد و طور دیگر هم نمی‌تواند صورت پذیرد، چون که درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر توسط هیچ طبقه‌دیگر و از راه دیگر میسر نخواهد بود.

و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل شدن پیشاهنگ ستمکشان به صورت طبقه فرمانروا برای سرکوب ستمگران، نمی‌تواند فقط به گسترش ساده دموکراسی محدود گردد. دیکتاتوری پرولتاریا همراه با گسترش عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراسی برای تهی‌دستان، دموکراسی برای مردم خواهد بود، نه دموکراسی برای توانگران، با یک سلسله سلب آزادی از ستمگران، استثمارگران، سرمایه‌داران توأم خواهد بود. ما باید آنها را سرکوب کنیم تا جامعه بشری از بند بردگی مزدروی رهایی یابد، مقاومت آنها را باید با اعمال قهر درهم شکست و بدیهی است هر جا که سرکوب و اعمال قهر هست، آزادی و دموکراسی نیست.

انگلس این نکته را در نامه خود به بیل به نحو درخشانی بیان داشته و همان طوری که خواننده به یاد دارد، خاطر نشان ساخته است که «تا زمانی که پرولتاریا به دولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرکوب دشمنان خویش است و زمانی هم که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به مفهوم واقعی آن وجود نخواهد داشت»^(۳۹).

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم از یک طرف و سرکوب قهرآمیز استثمارگران و کسانی که بر مردم ستم روا می‌دارند، یعنی محروم کردن آنان از دموکراسی از طرف دیگر - چنین است تغییرات دموکراسی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی که مقاومت سرمایه‌داران به کلی درهم شکسته شده است و سرمایه‌داران از بین رفته‌اند و دیگر طبقاتی وجود ندارند (یعنی میان اعضای جامعه از لحاظ روابطشان با وسایل اجتماعی تولید فرقی وجود ندارد) - تنها در آن هنگام «دولت از میان می‌رود و از وجود آزادی می‌توان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً بدون هیچ‌گونه استثنا

امکان‌پذیر خواهد بود و تحقق خواهد یافت. و فقط در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و آن هم به این علت ساده که انسان‌های رهایی‌یافته از بند بردگی سرمایه‌داری و از دهشت‌ها و وحشی‌گری‌ها و بی‌بندباری‌ها و پلیدی‌های بی‌شمار استثمار سرمایه‌داری به تدریج و رفته رفته عادت خواهند کرد که قواعد زندگی جمعی را که قرن‌هاست همه می‌دانند و طی هزاران سال پیوسته در انواع نوشته‌ها تکرار شده است، بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون فرمانبری و بدون دستگاه خاصی اعمال جبر که دولت نام دارد مراعات کنند.

عبارت «دولت زوال می‌یابد» بسیار بجا و رسا انتخاب شده است، زیرا هم تدریجی بودن روند و هم خودانگیخته بودن آن را نشان می‌دهد. فقط عادت می‌تواند به چنین نتیجه‌ای بینجامد و بی‌شک خواهد انجامید، زیرا ما پیرامون خود میلیون‌ها نمونه می‌بینیم که انسان‌ها در مواردی که استثمار در میان نیست، در مواردی که چیزی نیست آنها را برآشفته سازد و به اعتراض و قیام برانگیزد و ضرورتی برای سرکوب پدید آورد، با چه سهولتی به مراعات قواعد لازم زندگی جمعی عادت می‌کنند.

پس: ما در جامعه سرمایه‌داری با دموکراسی بی‌سر و ته و بی‌مقدار و دروغین و فقط برای توانگران یعنی اقلیت سروکار داریم. دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار به کمونیسم، نخستین بار دموکراسی برای خلق یعنی برای اکثریت راعرضه خواهد داشت و در عین حال با سرکوب الزامی اقلیت یعنی استثمارگران توأم خواهد بود. فقط کمونیسم می‌تواند دموکراسی واقعاً کامل را تأمین کند و هر اندازه که این دموکراسی کامل‌تر شود، بیشتر زاید خواهد بود و خود به خود زوال خواهد یافت.

به بیان دیگر: در نظام سرمایه‌داری ما با دولت به معنی حقیقی آن یعنی با ماشین خاص سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر و آن هم سرکوب اکثریت به دست اقلیت روبرو هستیم. روشن است که برای توفیق در امری چون سرکوب منظم اکثریت استثمار شونده به دست اقلیت استثمارگر حد اعلامی بیدادگری و درنده‌خویی و دریا‌هایی از خون لازم است و از میان همین

دریاهاست که جامعه بشری نیز در نظام بردگی، نظام خاوندی (سرواژ. - م.) و نظام مزدوری (سرمایه‌داری. - م.) راه خود را طی می‌کند.

و اما بعد، در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم نیز سرکوب هنوز ضرورت دارد. ولی این سرکوب، اینک سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت استثمارشونده است. دستگاه خاص یا ماشین خاص برای سرکوب یعنی «دولت» هنوز لازم است، ولی این یک دولت گذراست، دولت به معنی حقیقی نیست، زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدبگیر دیروزی، کاری نسبتاً چنان آسان و ساده و طبیعی که به بهای خون‌های خیلی کمتر از سرکوب قیام بردگان، دهقانان سرف (رعایای مملوک. - م.) و کارگران مزدبگیر تمام شده و برای جامعه بشری خیلی ارزان‌تر تمام خواهد شد. این سرکوبی با اشاعهٔ دموکراسی برای چنان اکثریت عظیمی از جمعیت همراه است که نیاز به داشتن ماشین خاص برای سرکوب، به تدریج از بین می‌رود. استثمارگران بدون داشتن ماشین بسیار بغرنج و پیچیده طبعاً نمی‌توانند مردم را سرکوب کنند، ولی مردم با «ماشین» بسیار ساده و حتی تقریباً بدون این «ماشین»، بدون دستگاه خاص، تنها با عمل سادهٔ تشکل توده‌های مسلح (در اینجا پیش‌دیده می‌توانیم بگوییم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می‌توانند استثمارگران را سرکوب کنند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را به کلی غیر لازم می‌سازد، زیرا در آن هنگام دیگر کسی نیست که سرکوبش لازم باشد، یعنی به مفهوم یک طبقه، به مفهوم مبارزهٔ دائمی و سیستماتیک با بخش معینی از اهالی، «هیچ کس نیست». ما خیال‌باف نیستیم و امکان و ناگزیری تندروی‌های پاره‌ای افراد و نیز ضرورت سرکوبی این قبیل تندروی‌ها را به هیچ وجه نفی نمی‌کنیم. ولی اولاً این کار نیازی به ماشین خاصی و دستگاه خاص سرکوب ندارد، زیرا خود مردم مسلح این کار را با همان سادگی و سهولتی انجام می‌دهند که هر جماعتی از افراد متملن حتی در همین جامعهٔ کنونی نزاع‌کنندگان را از هم جدا می‌سازد یا رفتار خشونت‌آمیز نسبت به زن را روا نمی‌دارد. ثانیاً ما می‌دانیم که علت اساسی اجتماعی تندروی‌ها در زمینهٔ تخطی از قواعد زندگی جمعی

استثمار توده‌ها و احتیاج و فقر آنان است. با از میان رفتن این علت عمده، تندروی‌ها نیز ناگزیر و به «زوال» خواهند رفت. ما نمی‌دانیم که این امر با چه سرعت و با چه تدریجی صورت خواهد گرفت، ولی می‌دانیم که تندروی‌ها زوال خواهند پذیرفت و با زوال آنها دولت نیز زوال خواهد یافت.

مارکس بدون ذره‌ای خیال‌بافی، آنچه را که حالا می‌توان دربارهٔ آینده بیان داشت، یعنی تفاوت میان پایین‌ترین و بالاترین فاز (پله، مرحله) جامعهٔ کمونیستی را با تفصیل بیشتری بیان داشته است.

۳- نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی

مارکس در اثر خود «انتقاد از برنامهٔ گتا» نظریهٔ لاسال را دربارهٔ اینکه کارگر در نظام سوسیالیسم فرآوردهٔ «بی‌کم و کاست» یا «تمام فرآوردهٔ کار» خود را دریافت می‌دارد جزء به جزء رد می‌کند و نشان می‌دهد که از کل محصول کار اجتماعی تمام جامعه باید سهمی برای ذخیره، سهمی برای گسترش تولید، مقداری برای جبران و تعویض ماشین‌های «فرسوده» و غیره و سپس از بخش مخصوص مصرف نیز مقداری برای تأمین هزینه‌های اداری، مدارس و بیمارستان‌ها، برای تأمین زندگی سال‌خوردگان و غیره کسر شود.

مارکس به جای عبارت مبهم، نامفهوم و کلی لاسال (که می‌گوید: «فرآوردهٔ کامل کار از آن کارگر است») با سنجش روشن نشان می‌دهد که جامعهٔ سوسیالیستی در ادارهٔ این امور با چه اجباری روبروست. مارکس به تحلیل مشخص شرایط زندگی آن چنان جامعه‌ای که سرمایه‌داری در آن وجود نخواهد داشت می‌پردازد و ضمن آن می‌گوید:

«در اینجا» (این مطلب ضمن بررسی برنامهٔ حزب کارگری بیان شده است) «ما با آن چنان جامعهٔ کمونیستی که بر بنیاد خاص خود رشد و گسترش یافته باشد سروکار نداریم، بلکه سروکارمان با جامعه‌ای است که تازه از بطن جامعهٔ سرمایه‌داری برون می‌آید و از این رو در

همه زمینه‌ها اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز مهر و نشان جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن برون آمده است، بر خود دارد.»

مارکس یک چنین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا به عرصه وجود نهاده است و در همه زمینه‌ها مهر و نشان جامعه کهنه را بر خود دارد «نخستین» یا پایین‌ترین فاز جامعه کمونیستی می‌نامد. در چنین جامعه‌ای وسایل تولید از تملک خصوصی افراد خارج شده است. وسایل تولید به تمام جامعه تعلق دارد. هر یک از اعضای جامعه با انجام سهم معینی از کار لازم اجتماعی، قبضی از جامعه دریافت می‌دارد که فلان مقدار کار انجام داده است. و با این قبض از فروشگاه‌های عمومی اشیای مصرفی، مقدار کار جنس دریافت می‌دارد. بالنتیجه هر کارگر پس از وضع مقدار کاری که برای ایجاد ذخیره عمومی جامعه در نظر گرفته می‌شود، از جامعه همان مقدار دریافت می‌دارد که به آن داده است. گویی «برابری» حکم فرما می‌شود.

ولی وقتی لاسال با در نظر گرفتن یک چنین نظام اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده می‌شود و مارکس آن را نخستین فاز کمونیسم می‌نامد)، می‌گوید این یک «توزیع عادلانه» و «حق برابر هر فرد برای دریافت مقدار برابر از فرآورده کار» است، اشتباه می‌کند و مارکس اشتباه او را توضیح می‌دهد.

مارکس می‌گوید: به راستی هم ما در اینجا «حق برابر» داریم ولی این هنوز از «حقوق بورژوازی» است که مانند هر حقی مستلزم نابرابری است. هر حقی عبارتست از کاربرد مقیاس یکسان در مورد انسان‌های گوناگونی که در واقع با هم یکسان و برابر نیستند و از این رو «حق برابر» در حکم نقض برابری و دال بر بی‌عدالتی است. در واقع هم هر فردی که سهمی از کار اجتماعی برابر با فرد دیگر انجام دهد، سهمی برابر از فرآورده اجتماعی (پس از کسور پیش گفته) دریافت می‌دارد.

ولی انسان‌ها با هم برابر نیستند - یکی نیرومندتر و دیگری ناتوان‌تر است، یکی متأهل است و دیگری مجرد، یکی بیشتر فرزند دارد و دیگری کمتر و الخ.

مارکس چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«... با وجود کار برابر و بالتیجه شرکت برابر در ایجاد ذخیره عمومی مصرف، یکی عملاً بیش از دیگری دریافت می‌دارد و غنی‌تر از دیگری می‌شود و الخ. برای اجتناب از این وضع حق به جای آنکه برابر باشد باید نابرابر باشد...»

بنابراین نخستین فاز کمونیسم هنوز نمی‌تواند عدالت و برابری تأمین کند: تفاوت در ثروت به صورت تفاوت‌های غیر عادلانه برجای می‌ماند، ولی استثمار انسان به دست انسان دیگر غیرممکن خواهد شد، زیرا وسایل تولید، یعنی کارخانه‌ها، ماشین‌ها، زمین و غیره را نمی‌توان به تملک خصوصی درآورد. مارکس ضمن رد فرمول مبهم خرده‌بورژوازی لاسال درباره «برابری» و «عدالت» به مفهوم کلی آن، سیر تکامل جامعه کمونیستی را تشریح می‌کند و نشان می‌دهد که این جامعه مجبور است نخست فقط «بی‌عدالتی» ناشی از تملک انفرادی وسایل تولید را براندازد و نمی‌تواند بلافاصله بی‌عدالتی دیگری را که ناشی از توزیع اشیای مصرفی «برحسب میزان کار» (و نه بر حسب نیازمندی‌ها) است، از میان ببرد.

اقتصاددانان عامی‌گرا و از جمله پروسورهای بورژوازمشرب و از آن میان توگان «ما» پیوسته سوسیالیست‌ها را سرزنش می‌کنند که گویا نابرابری انسان‌ها را از یاد می‌برند و برانداختن این نابرابری را «آرزو دارند». چنین سرزنشی به طوری که می‌بینیم فقط حد اعلای جهل ایدئولوگ‌های بورژوازمشرب را ثابت می‌کند.

مارکس نه تنها نابرابری ناگزیر انسان‌ها را با دقیق‌ترین وجهی در نظر می‌گیرد، بلکه به این نکته نیز توجه دارد که تنها با انتقال وسایل تولید به

مالکیت همگانی همهٔ جامعه (یا به اصطلاح معمول - «سوسیالیسم»)، نقایص توزیع و نابرابری «حق بورژوایی» از بین نمی‌رود و تسلط آن به علت اینکه فرآورده‌ها «بر حسب کار» تقسیم می‌شوند ادامه می‌یابد.

مارکس سپس می‌نویسد:

«... ولی این نقایص در نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعهٔ سرمایه‌داری برون می‌آید، اجتناب‌ناپذیر است. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند از سطح نظام اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مربوط به این نظام بالاتر باشد...»

بنابراین، در نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی (که معمولاً آن را سوسیالیسم می‌نامند) «حق بورژوایی» نه به طور کامل، بلکه به طور محدود و قسماً فقط به میزان تحولی که در عرصهٔ اقتصاد انجام یافته، یعنی فقط در رابطه با وسایل تولید ملغی می‌شود. «حق بورژوایی» این وسایل را در مالکیت خصوصی افراد می‌داند. سوسیالیسم مالکیت خصوصی بر این وسایل را به مالکیت همگانی مبدل می‌سازد. در این حدود و فقط در این حدود است که «حق بورژوایی» ملغی می‌شود.

ولی بخش دیگر آن به عنوان تنظیم‌کننده (تعیین‌کننده) توزیع فرآورده‌ها و تقسیم کار میان افراد جامعه بر جای می‌ماند. اصل سوسیالیستی «هر کس کار نکند، نباید بخورد» در آن هنگام دیگر به تحقق پیوسته است، اصل سوسیالیستی «دریافت فرآوردهٔ برابر در ازای کار برابر» نیز در آن هنگام دیگر تحقق یافته است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و هنوز «حق بورژوایی» را که به انسان‌های نابرابر در ازای کار نابرابر (عملاً نابرابر) فرآوردهٔ برابر می‌دهد، از بین می‌برد.

مارکس می‌گوید: این یک «نقص» است ولی در نخستین فاز کمونیسم جنبهٔ ناگزیر دارد، چون که فقط کسی که دچار خیال‌بافی شده باشد می‌تواند فکر کند که پس از سرنگونی نظام سرمایه‌داری انسان‌ها بلافاصله شیوهٔ کار

برای جامعه را بی آنکه هیچ‌گونه موازین حقوقی در میان باشد فرا می‌گیرند. وانگهی با برانداختن سرمایه‌داری مقدمات اقتصادی لازم برای چنین تحولی نیز بلافاصله فراهم نمی‌شود.

باری موازین دیگری جز موازین «حقوقی بورژوایی» وجود ندارد. و در این حدود نیاز به وجود دولت هنوز بر جای می‌ماند تا ضمن حفظ مالکیت همگانی بر وسایل تولید، برابری کار و برابری در تقسیم فرآورده‌ها را حفظ کند.

دولت هنگامی که دیگر سرمایه‌دار وجود ندارد و طبقات از میان رفته‌اند و بالنتیجه دیگر هیچ طبقه‌ای نیست که بتوان سرکوبش کرد، زوال می‌پذیرد. ولی دولت هنوز به کلی زوال نیافته است، زیرا حفظ «حق بورژوایی» که نابرابری عملاً موجود را مجاز می‌دارد، بر جای مانده است. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

۴- بالاترین فاز جامعه کمونیستی

مارکس به سخن خود ادامه می‌دهد:

«... در بالاترین فاز جامعه کمونیستی یعنی هنگامی که وابستگی اسارت‌بار انسان به تقسیم کار و به همراه آن تضاد میان کار فکری و جسمی از میان خواهد رفت، هنگامی که دیگر کار فقط وسیلهٔ ادامهٔ زندگی نخواهد بود بلکه به نخستین نیاز زندگی بدل خواهد شد، هنگامی که همراه با رشد همه جانبهٔ افراد نیروهای مولده نیز رشد خواهند یافت و تمام منابع ثروت اجتماعی با تمام نیرو و سیلان خواهند کرد، فقط آن وقت می‌توان افق محدود حق بورژوایی را کاملاً برطرف ساخت و فقط در آن هنگام جامعه خواهد توانست بر پرچم خود بنویسد «از هرکس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش».

فقط حالا می‌توانیم به صحّت کامل تذکرات انگلس که ضمن آن بی‌معنی بودن چسباندن کلمه «آزادی» به کلمه «دولت» را سخت مورد استهزا قرار می‌دهد، پی ببریم. تا زمانی که دولت هست آزادی نیست. وقتی آزادی باشد، دولت نخواهد بود.

پایه اقتصادی زوال کامل دولت، رشد آن‌چنان عالی کمونیسیم است که در آن تضاد میان کار فکری و جسمی از بین می‌رود و در نتیجه یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی و آن هم منبعی که تنها با برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و تنها با خلع ید و سلب مالکیت سرمایه‌داران نمی‌توان بلافاصله آن را برانداخت، از میان می‌رود.

این خلع ید امکان لازم برای رشد عظیم نیروهای مولده را فراهم خواهد ساخت. ما که می‌بینیم نظام سرمایه‌داری هم اکنون تا چه حد غیرقابل تصویری از رشد این نیروها جلوگیری می‌کند، ما که می‌بینیم بر پایه همین تکنیک موجود امروزین به چه پیشرفت‌های بزرگی می‌شد رسید، با نهایت اطمینان حق داریم بگوییم خلع ید سرمایه‌داران مسلماً موجبات رشد عظیم نیروهای مولده جامعه انسانی را فراهم خواهد ساخت. ولی این رشد با چه سرعتی انجام خواهد گرفت و با چه سرعتی به قطع رابطه با تقسیم کار، به برانداختن تضاد میان کار فکری و جسمی و به تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» خواهد انجامید، مطلبی است که نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم.

به همین جهت ما حق داریم فقط از زوال ناگزیر دولت سخن بگوییم و ضمناً طول مدت این روند و بستگی آن را به سرعت تکامل بالاترین فاز کمونیسیم خاطر نشان سازیم و مسئله زمان زوال یا اشکال مشخص زوال را به کلی معوق گذاریم، زیرا مدرکی برای حل چنین مسائل وجود ندارد.

دولت هنگامی می‌تواند به کلی زوال پذیرد که جامعه به اصل «از هرکس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش» تحقق بخشد، یعنی زمانی که انسان‌ها آن قدر به رعایت قواعد اساسی زندگی جمعی عادت کنند و کارشان آن قدر بارآور گردد که داوطلبانه طبق استعداد خود کار کنند. «افق محدود حق بورژوازی» که افراد را و می‌دارد با حساب‌گری آزمندانه شیلوک^(۴۰) در فکر

آن باشند که مبدا نیم ساعت بیش از دیگری کار کنند و مبدا کمتر از دیگری مزد بگیرند در آن زمان پشت سر گذاشته خواهد شد. توزیع فراورده‌ها در آن زمان دیگر دخالت جامعه را برای تعیین میزان سهمیه‌ای که از این فراورده‌ها به هر فرد می‌رسد، ایجاب نخواهد کرد و هرکس «طبق نیازش» آزادانه از آن برخوردار خواهد داشت.

از نظر گاه‌بورژوازی یک چنین نظام اجتماعی را به آسانی می‌توان «خیال‌بافی صرف» نامید و با پوزخند گفت سوسیالیست‌ها که به هرکس وعده می‌دهند حق داشته باشد بی آنکه کنترلی در میزان کار افراد وجود داشته باشد، هر قدر بخواهد تنقلات و اتوموبیل و پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوازمشرب هنوز هم به چنین پوزخندی بسنده می‌کنند و به این ترتیب، هم جهل و هم تلاش خود را برای دفاع مغرضانه از نظام سرمایه‌داری آشکار می‌سازند.

جهل خود را آشکار می‌سازند چون که هیچ سوسیالیستی حتی به مغزش خطور نکرده است که فرا رسیدن بالاترین فاز رشد و تکامل کمونیسم را «وعده دهد» و پیش‌بینی سوسیالیست‌های کبیر هم دربارهٔ فرا رسیدن این فاز نه بازدهی کنونی کار را منظور می‌دارد و نه عامی کوتاه‌فکر کنونی را که قادر است مانند بورساک‌های پومیالفسکی^(۴۱) به انبارهای ثروت عمومی «بی‌جهت» ضرر بزند و توقعات محال مطرح سازد.

تا زمانی که «بالاترین» فاز کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست‌ها خواستار کنترل بسیار دقیق میزان کار و میزان مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت هستند، ولی فقط این کار باید از خلع ید سرمایه‌داران و از کنترل سرمایه‌داران توسط کارگران آغاز شود و این کنترل هم باید توسط دولت کارگران مسلح انجام گیرد نه توسط دیوان‌سالاران.

دفاع مغرضانهٔ ایدئولوگ‌های بورژوازمشرب (و چاپلوسان پادوی آنان از قماش حضرات تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها و شرکا) از نظام سرمایه‌داری بدین صورت است که آنها بحث‌ها و گفتگوهای مربوط به آیندهٔ دور را جایگزین مسئلهٔ مبرم و حاد سیاست امروز می‌سازد، سیاستی که عبارت است از خلع

ید سرمایه‌داران و تبدیل تمام شهروندان کشور به کارکنان و کارمندان یکتا «سندیکات» بزرگ یعنی تمام دولت و تابع کردن کامل مجموعه فعالیت تمام این سندیکات به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در واقع وقتی یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک عامی کوتاه‌فکر و به دنبال او حضرات تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها از خیال‌بافی‌های نابخردانه و از وعده‌های عوام‌فریبانه بلشویک‌ها و از امکان‌ناپذیر بودن «برقراری» سوسیالیسم سخن می‌گویند منظورشان همان بالاترین مرحله یا فاز کمونیسم است که «برقراری» آن را نه فقط کسی وعده نداده بلکه به مغز خود هم خطور نداده است، زیرا به طور کلی این فاز کمونیسم را نمی‌توان «برقرار ساخت».

ما اینجا به همان مسئله فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم می‌رسیم که انگلس ضمن سخنان مذکور درباره نادرستی عنوان «سوسیال‌دموکرات‌ها» به آن اشاره کرده است. میان نخستین یا پایین‌ترین فاز و بالاترین فاز کمونیسم به مرور زمان یقیناً از نظر سیاسی فرق بزرگی پدید خواهد آمد، ولی تکیه روی این مطلب در حال حاضر، در این نظام سرمایه‌داری خنده‌دار است و فقط برخی از آنارشیست‌ها می‌توانند برای آن اهمیت درجه اول قایل شوند (و آن هم چنانچه در میان آنارشیست‌ها هنوز کسانی مانده باشند که حتی پس از استحاله «پلخائف‌وار» کروپوتکین‌ها، گراو، کورنلیسن و دیگر «ستارگان» آنارشیسم و تبدیل آنان به سوسیال‌شوینیست یا به آنارشیست‌های سنگر نشین - این اصطلاح از گه یکی از آنارشیست‌های معدودی است که شرف و وجدان خود را حفظ کرده‌اند، باز هم هیچ درسی از آن نگرفته باشند).

ولی فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. مارکس آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می‌نامند، «نخستین» یا پایین‌ترین فاز جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که در این مرحله وسایل تولید به مالکیت همگانی درمی‌آید، واژه «کمونیسم» را در این حدود می‌توان در مورد این مرحله نیز به کار برد، مشروط بر آنکه فراموش نکنیم که این، کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در آن است که دیالکتیک ماتریالیستی و تئوری

تکامل را در این عرصه نیز با پیگیری به کار می‌بندد و کمونیسم را به عنوان پدیده‌ای که از درون نظام سرمایه‌داری رشد و نما می‌کند در نظر می‌گیرد. مارکس به جای تعاریف اسکولاستیک ساختگی و «تصوری» و بحث‌های بی‌ثمر بر سر الفاظ (یعنی اینکه سوسیالیسم چیست و کمونیسم کدام است؟)، به تحلیل آنچه می‌توان پله‌ها و مدارج رشد و نضج اقتصادی کمونیسم نامید، می‌پردازد.

کمونیسم در نخستین فاز یا نخستین پله خود از نظر اقتصادی هنوز نمی‌تواند کاملاً نضج یافته و از سنت‌ها یا بازمانده‌های سرمایه‌داری به کلی فارغ باشد. به همین جهت ما در نخستین فاز کمونیسم با پدیده جالبی چون حفظ «افق محدود حق بورژوازی» روبرو هستیم. وجود حق بورژوازی در زمینه توزیع مواد مصرفی، البته به طور ناگزیر مستلزم وجود دولت بورژوازی نیز هست، زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند رعایت جبری موازین آن را تضمین کند، حرف پوچ و توخالی است.

از اینجا چنین بر می‌آید که در نظام کمونیستی طی زمان معینی نه تنها حق بورژوازی، بلکه حتی دولت بورژوازی نیز - بدون بورژوازی بر جا می‌ماند! این سخن ممکن است ضد و نقیض‌گویی یا صرفاً بازی دیالکتیکی فکر به نظر آید که افرادی غالباً مارکسیسم را به آن متهم می‌کنند که به قدر سرسوزنی زحمت بررسی محتوی بسیار عمیق مارکسیسم را به خود نداده‌اند.

ولی واقعاً زندگی در هر گام، چه در طبیعت و چه در جامعه، وجود بازمانده‌های کهنه را در هر پدیده نو به ما نشان می‌دهد. مارکس نیز جزئی از حق بورژوازی را خودسرانه در کمونیسم نگنجانده، بلکه آن چیزی را ملاک قرار داده است که از نظر اقتصادی و سیاسی در جامعه‌ای که از بطن سرمایه‌داری برون می‌آید، ناگزیر و اجتناب‌پذیر است.

دموکراسی در مبارزه‌ای که طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران برای رهایی خویش انجام می‌دهد، اهمیت عظیم دارد. ولی دموکراسی به هیچ وجه حدی نیست که نتوان از آن فراتر رفت، بلکه فقط یکی از مراحل راه گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم است.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزهٔ پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری چنانچه آن را به مفهوم صحیح برانداختن طبقات دریابیم چه اهمیت عظیمی دارد. ولی دموکراسی فقط به معنای برابری صوری است. و بلافاصله پس از تحقق برابری تمام اعضای جامعه در رابطه آنان با تملک و وسایل تولید یعنی برابری کار و برابری دستمزد، جامعهٔ بشری خود را ناگزیر خواهد دید که از این حد فراتر رود و از برابری صوری به برابری واقعی یعنی به تحقق اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» دست یابد. حال جامعهٔ بشری با طی چه مراحل و به کمک چه اقدامات عملی به سوی این هدف عالی خواهد رفت، مطلبی است که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که تصور معمولی بورژوایی در بارهٔ اینکه گویا سوسیالیسم چیز مرده و متحجری است که یک بار برای ابد به وجود می‌آید و تغییر نمی‌کند، تصوری است بی‌نهایت غلط، زیرا در واقع فقط با سوسیالیسم است که پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده‌ای با شرکت اکثریت مردم و سپس همهٔ مردم، در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی و فردی آغاز می‌گردد.

دموکراسی شکل دولت، یکی از انواع آن و مانند هر دولت دیگری اعمال جبر متشکل و سیستماتیک بر انسانهاست. این از یک طرف. اما از طرف دیگر دموکراسی به معنای تصدیق صوری برابری شهروندان و حق برابر همهٔ آنان در تعیین چگونگی ساختار دولت و ادارهٔ امور آنست. نتیجه‌ای که از اینجا به دست می‌آید، آن است که دموکراسی در مرحلهٔ معینی از رشد خود پیش از هر چیز پرولتاریا یعنی طبقهٔ انقلابی را بر ضد سرمایه‌داری متحد می‌سازد و به آن امکان می‌دهد ماشین دولتی بورژوایی، ولو نوع جمهوری آن، ارتش دائمی، پلیس و دستگاه دیوان‌سالاری را درهم شکند و خرد کند و از عرصهٔ زمین براندازد و ماشین دیگر را که بیشتر دموکراتیک است ولی باز هم یک ماشین دولتی است به صورت توده‌های مسلح کارگران و سپس به صورت شرکت قاطبهٔ مردم در سازمان میلپس (سازمان انتظامی خلق. - م.م.) جایگزین آن سازد.

در اینجا «کمیت به کیفیت بدل می‌شود»: چنین درجه‌ای از دموکراتیسم با خروج از جامعه بورژوازی و آغاز نوسازی سوسیالیستی در ارتباط است. وقتی واقعاً همه در اداره امور دولت شرکت کنند دیگر سرمایه‌داری دوام نمی‌یابد. رشد سرمایه‌داری نیز به نوبه خود مقدماتی را فراهم می‌سازد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره امور دولت شرکت کنند. این مقدمات از جمله عبارتند از باسوادی همگانی که هم اکنون در یک سلسله از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری عملی شده است و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیون‌ها کارگر به کمک دستگاه بزرگ و پیچیده اجتماعی شده پست و راه‌های آهن و کارخانه‌های بزرگ و بازرگانی گسترده و بانک‌ها و غیره و غیره.

با وجود یک چنین مقدمات اقتصادی، امکان کامل فراهم است تا پس از آنکه سرمایه‌داران و دیوان‌سالاران سرنگون شدند، کارگران مسلح و مردم تماماً مسلح بلافاصله و در ظرف یک شبانه‌روز برای انجام کارهای کنترل تولید و توزیع و حساب میزان کار و فرآورده‌ها جایگزین آنها شوند. (مسئله کنترل و حساب را نباید با مسئله کارکنان دارای تخصص علمی یعنی مهندسان و کارشناسان کشاورزی و غیره مخلوط کرد. این آقایان که امروز به تبعیت از سرمایه‌داران کار می‌کنند، فردا به تبعیت از کارگران مسلح از این هم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل - ضابطه عمده‌ای است که برای «سامان دادن» به نخستین فاز جامعه کمونیستی و تأمین جریان صحیح کار آن لازم است. در اینجا همه شهروندان به کارمندان حقوق‌بگیر دولت متشکل از کارگران مسلح بدل می‌شوند. همه شهروندان کشور به کارمندان و کارگران یکتا «سندیکات» دولتی که همه خلق را در برمی‌گیرد تبدیل می‌گردند. همه مطلب در آن است که آنها با رعایت صحیح میزان کار به یکسان جدیت کنند و به یکسان مزد دریافت دارند. سرمایه‌داری حساب و کنترل این امر را فوق‌العاده ساده کرده و به صورت کارهای بسیار ساده نظارت و ثبت و آشنایی با چهار عمل اصلی حساب و صدور قبضه آورده است که هر آدم دارای سواد خواندن و نوشتن

عهدۀ آن برمی آید* .

وقتی اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و کنترل را در مورد سرمایه‌داران (که در این موقع به کارمند مبدل شده‌اند) و در مورد آقایان روشنفکرانی که عادات و اطوار سرمایه‌داری را حفظ کرده‌اند آغاز کنند، آنگاه این کنترل واقعاً جامع و همگانی به شرکت همهٔ خلق منجر خواهد شد و هیچ راهی برای طفره رفتن از آن و «جایی برای فرار» از آن باقی نخواهد ماند. همهٔ جامعه به‌سان یک دفتر کار و یک کارخانه از برابری کار و برابری دستمزد برخوردار خواهد بود.

ولی این انضباط «کارخانه‌ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه‌داران و سرنگونی استثمارگران آن را در سراسر جامعه تعمیم خواهد داد، به‌هیچ‌وجه نه کمال مطلوب است و نه هدف نهایی ما، بلکه فقط پلهٔ لازمی است برای پاک‌سازی بنیادی جامعه از پلیدی‌ها و زشتی‌های استثمار سرمایه‌داری و برای ادامهٔ حرکت به پیش.

از لحظه‌ای که تمام اعضای جامعه یا دست‌کم اکثریت عظیم آنان یاد بگیرند که امور دولت را خودشان اداره کنند و زمام این امور را به دست خود گیرند و کار کنترل اقلیت ناچیز سرمایه‌داران و آقا‌زاده‌هایی که میل دارند عادات و اطوار سرمایه‌داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری به کلی فاسدشان کرده است «رو به راه سازند»، از همان لحظه جریان از بین رفتن ضرورت هر گونه دستگاه اداری به طور اعم آغاز می‌گردد. هر اندازه که دموکراسی کامل‌تر می‌شود لحظه‌ای که این دموکراسی ضرورت خود را از دست خواهد داد نزدیک‌تر می‌گردد. هر اندازه که «دولت» متشکل از کارگران مسلح که «دیگر دولت به معنی حقیقی آن نیست» دموکراتیک‌تر می‌شود، جریان زوال هر گونه دولت زودتر آغاز می‌گردد.

* وقتی دولت مهمترین بخش وظایفش انجام چنین حساب و کنترل توسط خود کارگران باشد، دیگر «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف اداری ساده بدل خواهند شد» (رجوع شود به صفحات پیشین، فصل ۴، بخش ۲: مباحثهٔ انگلس با آنارشپیست‌ها).

زیرا وقتی همه فن اداره امور را فرا گیرند و تولید اجتماعی را واقعاً خودشان اداره کنند و انگل‌ها، نازپروردگان، شیادان و دیگر «حافظان سنن سرمایه‌داری» را مستقلاً زیر حساب و کنترل قرار دهند، گریز از زیر بار این حساب و کنترل که با شرکت همه خلق انجام می‌گیرد ناگزیر با چنان دشواری تصورناپذیری روبرو خواهد شد و چنان استثنای نادری از کار در خواهد آمد، و یقیناً با چنان کیفر سریع و شدیدی همراه خواهد بود (زیرا کارگران مسلح اهل عمل اند نه جوجه روشنفکر احساساتی، و به همین جهت نیز مشکل به کسی اجازه شوخی با خودشان بدهند) که ضرورت مراعات قواعد ساده ولی اساسی هر زندگی جمعی انسانی خیلی زود جزو عادت خواهد شد. و آنگاه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به بالاترین فاز آن و بدین ترتیب برای زوال کامل دولت، راه کاملاً باز خواهد بود.

فصل ۶

به ابتدال کشیده شدن مارکسیسم توسط اپورتونیست‌ها

مسئله برخورد دولت به انقلاب اجتماعی و انقلاب اجتماعی به دولت و همچنین مسئله انقلاب به طور کلی توجه سرشناس‌ترین تئوریسین‌ها و پوبلیسیست‌های انترناسیونال دوم (۱۹۱۴-۱۸۸۹) را خیلی کم به خود مشغول می‌داشت. ولی جالب‌ترین نکته در آن جریان رشد تدریجی اپورتونیسم که انترناسیونال دوم را در سال ۱۹۱۴ به ورشکستگی رساند آن است که حتی وقتی هم که با این مسئله کاملاً مواجه می‌شدند می‌کوشیدند آن را مسکوت بگذارند یا اینکه آن را نادیده می‌گرفتند.

به طور کلی می‌توان گفت که این گریز از طرح مسئله برخورد انقلاب پرولتری به دولت، این گریزی که برای اپورتونیسم صرفه داشت و به آن نیرو می‌بخشید به تحریف مارکسیسم و به ابتدال کامل آن انجامید. برای آنکه بتوان این جریان اسفناک را ولو به اختصار توصیف کرد، پلخائف و کائوسکی را که سرشناس‌ترین تئوریسین‌های مارکسیسم هستند در نظر می‌گیریم.

۱ - مباحثه پلخائف با آنارشیسیت‌ها

پلخائف جزوه مخصوصی تحت عنوان «آنارشیسیم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی انتشار یافته است به مسئله برخورد آنارشیسیم به سوسیالیسم اختصاص داده است.

پلخائف با زرنگی توانسته است بررسی این موضوع را به گونه‌ای انجام دهد که در آن مبرم‌ترین و فوتی‌ترین و از لحاظ سیاسی مهم‌ترین نکته در

مبارزه علیه آنارشیسم یعنی مسئله برخورد انقلاب به دولت و به طور کلی مسئله دولت، کاملاً مسکوت بماند! در جزوه او دو بخش نظر را به خود جلب می‌کند: یکی بخش تاریخی-ادبی حاوی مطالب ارزنده درباره تاریخ عقاید اشتیرنر و پرودون و غیره و دیگری بخش بسیار مبتدلی حاوی حرف‌های بی‌مزه درباره اینکه تشخیص آنارشیست از راهزن ممکن نیست.

در آمیختن موضوع‌ها از خصوصیات بسیار خنده‌آور و بسیار شاخص تمام فعالیت پلخانف در آستانه انقلاب و در جریان دوران انقلابی روسیه است: پلخانف در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۰۵ همین‌طور هم خود را نیمه‌بنیادگرا و نیمه‌عامی‌کوته‌بین، و در سیاست دنباله‌رو بورژوازی نشان داد.

ما دیدیم که مارکس و انگلس ضمن مباحثه با آنارشیست‌ها با دقت هرچه بیشتری نظریات خود را درباره برخورد انقلاب به دولت بیان می‌داشتند. انگلس در سال ۱۸۹۱ به هنگام انتشار اثر مارکس «انتقاد از برنامه گتا» نوشت که «ما (انگلس و مارکس) در آن زمان که از کنگره لاهه انترناسیونال (اول) هنوز دو سال نگذشته بود در گرماگرم مبارزه با باکونین و آنارشیست‌های پیرو او بودیم.»^(۴۲)

آنارشیست‌ها می‌کوشیدند همانا کمون پاریس را به اصطلاح «از آن خود» و مؤید تئوری خود جلوه دهند ولی آنها ابداً درس‌های کمون و تحلیل این درس‌ها توسط مارکس را درک نکرده‌اند. آنارشیسم درباره مسائل سیاسی مشخص یعنی درباره اینکه: آیا ماشین دولتی سابق را باید درهم شکست یا نه؟ و درباره اینکه چه چیزی را باید جایگزین آن ساخت، نکته‌ای که حتی به طور تقریب مقرون به حقیقت باشد ارائه نداده است.

پرداختن به بحث درباره «آنارشیسم و سوسیالیسم» و در عین حال مسکوت گذاشتن تمام مسئله دولت و نادیده گرفتن تمام سیر تکامل مارکسیسم در دوران پیش از و پس از کمون، به معنای سقوط مُسلّم و حتمی به اپورتونیسیم بود. زیرا اپورتونیسیم بیش از هر چیز درست لازمه‌اش عدم طرح دو مسئله‌ای است که هم اکنون به آنها اشاره کردیم. این امر، دیگر پیروزی اپورتونیسیم است.

۲- مباحثه کائوتسکی با اپورتونیست‌ها

آثاری از کائوتسکی که به زبان روسی ترجمه شده است بی‌شک از ترجمه آثار وی به زبان‌های دیگر خیلی خیلی بیشتر است. بی‌خود نیست که برخی از سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی به شوخی می‌گویند که آثار کائوتسکی در روسیه بیش از آلمان خواننده دارد (به عنوان جمله معترضه باید گفت که مضمون تاریخی این شوخی از آنچه شایع‌کنندگان آن می‌پندارند، به مراتب عمیق‌تر است، بدین معنی که کارگران روسیه که در سال ۱۹۰۵ اشتیاق فوق‌العاده زیاد و بی‌سابقه‌ای به دریافت بهترین آثار و از بهترین نوشته‌های سوسیال‌دموکراتیک جهان از خود نشان دادند و از ترجمه‌ها و چاپ‌های این آثار به تعدادی که در دیگر کشورهای جهان نظیر نداشت به دست آوردند، و با این ترتیب نهال‌هایی از تجربه عظیم کشور پیشرفته‌تر همسایه خود را با سرعت و شتاب می‌توان گفت در خاک جنبش جوان پرولتری ما نشانند).

شهرت خاص کائوتسکی در کشور ما علاوه بر سبک بیان عامه فهم او در زمینه تشریح مارکسیسم به سبب مباحثاتش با اپورتونیست‌ها و در رأس آنها برنشتین است. ولی یک نکته تقریباً ناشناخته مانده است که اگر قرار باشد چگونگی سیر کائوتسکی به سوی آشفته‌فکری بسیار ننگین و سقوط او به ورطه دفاع از سوسیال‌شوینیسم در دوران بحران عظیم سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۴ مورد بررسی قرار گیرد مسکوت گذاشتن آن مجاز نخواهد بود. حقیقت این است که کائوتسکی در آغاز مبارزه علیه سرشناس‌ترین نمایندگان اپورتونیسم در فرانسه (میلران و ژورس) و در آلمان (برنشتین) تزلزل‌های بسیار شدید از خود نشان داد. مجله مارکسیستی «زاریا»^(۴۳) که در سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۱ در اشتوتگارت انتشار می‌یافت و از نظریات انقلابی پرولتری دفاع می‌کرد، مجبور شد با کائوتسکی به مباحثه برخیزد و قطعنامه نیم‌بند و طفره‌جویانه پیشنهادی او به کنگره جهانی سوسیالیستی سال ۱۹۰۰ پاریس^(۴۴) را که با روح آشتی‌طلبی با اپورتونیست‌ها تنظیم شده بود، قطعنامه «کشدار» بنامد. در نشریات آلمانی نامه‌هایی از کائوتسکی به چاپ رسید که به همان اندازه

نشانگر تزلزلات او در آستانه لشگرکشی علیه برنشتین بود. ولی نکته دارای اهمیت به مراتب بیشتر این است که وقتی حالا تاریخچه خیانت بسیار جدید کائوتسکی به مارکسیسم را بررسی می‌کنیم، حتی در مباحثات او با اپورتونیست‌ها و در شیوه‌ای که او مسئله را طرح و تحلیل کرده است، درست در همان مسئله دولت گرایش منظم به سوی اپورتونیسم مشاهده می‌نماییم.

نخستین اثر بزرگ کائوتسکی علیه اپورتونیسم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه سوسیال‌دموکراتیک» او را در نظر بگیریم. کائوتسکی در این کتاب نظریات برنشتین را به طور مشروح رد می‌کند. ولی در آن زمینه نکته شایان توجهی وجود دارد.

برنشتین در اثر خود تحت عنوان «مقدمات سوسیالیسم» که اشتها هرسترات کسب کرده است مارکسیسم را به «بلانکیسم» متهم می‌کند (اتهامی که از آن زمان به بعد اپورتونیست‌ها و بورژوا - لیبرال‌های روسیه هزاران بار علیه بیان‌گران مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویک‌ها تکرار کرده‌اند). برنشتین در این مورد به ویژه روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» تکیه می‌کند و می‌کوشد - بی آنکه در این کوشش همان گونه که در صفحات پیشین دیدیم توفیقی داشته باشد - نظر مارکس را درباره درس‌های کمون با نظر پرودون مشابه جلوه دهد. نکته‌ای که توجه برنشتین را به خود جلب می‌کند، نتیجه‌گیری مارکس است که در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیستی» روی آن تکیه شده است. این نتیجه‌گیری حاکی از آن است که «طبقه کارگر نمی‌تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آن را برای تحقق هدف‌های خویش به کار اندازد.»

برنشتین به قدری از این کلام «خوشش آمده است» که آن را با تفسیر کاملاً تحریف شده و اپورتونیستی دست کم سه بار در کتاب خود تکرار می‌کند. مارکس چنان که دیدیم می‌خواهد بگوید که طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را درهم شکند و خرد کند و منفجر سازد (اصطلاح Sprengung را که معنایش انفجار است، انگلس به کار برده است). ولی از تفسیر برنشتین چنین

برمی آید که گویا مارکس با این سخنان به طبقه کارگر هشدار می داد که هنگام تصرف زمام قدرت از افراط در انقلابی گری پرهیزد. تحریفی ناهنجارتر و زشت تر از این تحریف اندیشه مارکس قابل تصور نیست.

اما کائوتسکی در شرح مبسوطی که برای رد نظریات برنشتین نوشته چگونه عمل کرده است؟

کائوتسکی از تحلیل کُنه تحریف مارکسیسم توسط اپورتونیسیم در این زمینه، ظفره رفته و شانه خالی کرده است. او سخنان یادشده از پیشگفتار انگلس بر «جنگ داخلی» مارکس را نقل کرده و تنها مطلبی که گفته این است که طبق نظریه مارکس طبقه کارگر نمی تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند ولی آن را به طور کلی می تواند به تصرف خود درآورد، همین و بس. کائوتسکی از این مطلب که برنشتین اندیشه ای را به مارکس نسبت داده که درست عکس اندیشه واقعی مارکس است و از این مطلب که مارکس از سال ۱۸۵۲ «درهم شکستن» ماشین دولتی^(۴۵) را وظیفه انقلاب پرولتری اعلام داشته است، سخنی هم به میان نیاورده است.

نتیجه امر این شده که فرق ماهوی میان مارکسیسم و اپورتونیسیم در مسئله وظایف انقلاب پرولتری در حرف های کائوتسکی ماست مالی گردیده است! کائوتسکی «علیه» برنشتین نوشته است:

«حل مسئله دیکتاتوری پرولتری را ما با آرامش کامل خاطر می توانیم به آینده واگذار نماییم.»
(ص ۱۷۲ چاپ آلمانی)

این مباحثه ای علیه برنشتین نیست بلکه رد ماهیت امر عقب نشینی در برابر او و تسلیم مواضع به اپورتونیسیم است، زیرا برای اپورتونیسیم ها فعلاً چیزی بیش از این لازم نیست که تمام مسائل اساسی مربوط به وظایف انقلاب پرولتری «با آرامش کامل خاطر به آیند واگذار گردد».

مارکس و انگلس چهل سال تمام، از ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ به پرولتاریا

می‌آموختند که باید ماشین دولتی را درهم شکند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در برابر خیانت کاملی که اپورتونیست‌ها در این زمینه به مارکسیسم کرده‌اند مطلب را عوض می‌کند و به جای این مسئله که آیا درهم شکستن این ماشین ضروری هست یا نه، مسئله اشکال مشخص درهم شکستن را به میان می‌کشد و خود به پشت سنگر یک حقیقت عامیانه «بی‌چون و چرا» (و بی‌ثمر) که می‌گوید شناختن اشکال مشخص، از پیش ممکن نیست، پناه می‌برد!!

میان مارکس و کائوتسکی در برخورد به وظیفه حزب پرولتری در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره عمیقی است.

اثر دیگر و پخته‌تر کائوتسکی را که آن هم به میزان قابل ملاحظه‌ای به رد اشتباهات اپورتونیسم اختصاص دارد در نظر بگیریم. این اثر جزوه او درباره «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در این اثر خود مسئله «انقلاب پرولتری» و «نظام پرولتری» را موضوع خاص بررسی قرار داده و ضمن آن نکات فراوان بسیار ارزنده‌ای بیان داشته ولی همانا مسئله دولت را مسکوت گذاشته است. در جزوه همه‌جا فقط و فقط از تصرف قدرت دولتی سخن می‌رود و به بیان دیگر فرمولی اختیار شده است که به اپورتونیست‌ها باج می‌دهد، زیرا تصرف قدرت را بدون تخریب ماشین دولتی مجاز می‌داند. کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ درست نکته‌ای را احیا می‌کند که مارکس در سال ۱۸۷۲ همان نکته مصرح در برنامه «مانیفست کمونیستی»^(۴۶) را «کهنه شده» اعلام کرده بود.

در این رساله بخش ویژه‌ای به «اشکال و سلاح انقلاب اجتماعی» اختصاص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی همگانی و هم از جنگ داخلی و هم از «افزارهای قدرت دولت بزرگ معاصر یعنی دستگاه دیوان‌سالاری و ارتش» سخن می‌رود، ولی درباره اینکه کمون چه چیزی به کارگران آموخت، سخنی به میان نمی‌آید. بدیهی است که بیهوده نبود که انگلس به ویژه سوسیالیست‌های آلمان را از «احترام خرافی» به دولت برحذر می‌داشت.

کائوتسکی پس از بیان این مطلب که پرولتاریای پیروزمند به «تحقق برنامه دموکراتیک» خواهد پرداخت، مواد این برنامه را شرح می‌دهد، ولی درباره

اینکه سال ۱۸۷۱ در مسئله استقرار دموکراسی پرولتری به جای دموکراسی بورژوازی چه چیز تازه‌ای عرضه داشت سخنی نمی‌گوید. کائوتسکی با این مبتذلات به ظاهر «وزین» گریبان خود را خلاص می‌کند:

«بدیهی است که ما در اوضاع و احوال کنونی به حکومت نخواهیم رسید. خود انقلاب مبارزه درازمدت و بسیار فراگیر را ایجاب می‌کند و فرصت آن را خواهد داشت که ساختار سیاسی و اجتماعی کنونی ما را دگرگون سازد.»

شک نیست که این مطلب مانند این حقیقت که اسب جو می‌خورد و ولگاً به دریای خزر می‌ریزد «یک امر بدیهی است». فقط جای تأسف است که به کمک یک عبارت توخالی و پرآب و تاب درباره مبارزه «بسیار فراگیر» مسئله‌ای که برای پرولتاریای انقلابی اهمیت حیاتی دارد مسکوت گذاشته می‌شود و آن اینکه «عمق» انقلاب پرولتاریا در برخورد به دولت، در برخورد به دموکراسی و در تمایز با انقلاب‌های پیشین غیرپرولتری در چه چیزی تجلی می‌یابد. کائوتسکی با مسکوت گذاشتن این مسئله در این نکته ماهوی عملاً به اپورتونیسیم باج می‌دهد، لفظاً علیه آن جنگ مخوف اعلام می‌دارد، او یا اهمیت «ایده انقلاب» را خاطر نشان می‌کند (چنین «ایده‌ای» در صورت ترس از تبلیغ درس‌های مشخص انقلاب در میان کارگران، چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟) یا اینکه می‌گوید: «ایده آلیسم انقلابی اهمیت درجه اول دارد» یا اعلام می‌کند که کارگران انگلیسی اکنون «رجحان چندانی بر خرده‌بورژواها ندارند». کائوتسکی می‌نویسد:

«در جامعه سوسیالیستی اشکال گوناگونی از مؤسسات... می‌توانند در کنار یکدیگر به موجودیت خود ادامه دهند: مؤسسات بوروکراتیک(؟؟)، تریدیونیونیستی، تعاونی و انفرادی...» مثلاً مؤسساتی وجود دارند که نمی‌توانند بدون سازمان بوروکراتیک(؟؟) کار خود را از پیش ببرند از آن جمله اند مؤسسات راه‌آهن. سازمان دموکراتیک در اینجا ممکن است چنین صورتی به خود گیرد:

کارگران نمایندگانی برمی‌گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه به پارلمان تشکیل می‌دهند و این پارلمان نظم در کار برقرار می‌سازد و بر اداره امور دستگاه بوروکراتیک نظارت می‌کند. مؤسسات دیگر را می‌توان به سندیکاهای کارگران سپرد و مؤسسات ثالث را بر پایهٔ تعاونی سازمان داد.»

(صص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمهٔ روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳)

این نظر نادرست است و در مقایسه با توضیحاتی که مارکس و انگلس در سال‌های هفتاد بر پایهٔ درس‌های کمون داده‌اند، گامی است به عقب. بنگاه راه‌آهن از نظر نیاز به یک سازمان به اصطلاح «بوروکراتیک» با هیچ یک از مؤسسات صنایع بزرگ ماشینی به طور کلی و با هیچ کارخانه و فروشگاه بزرگ و مؤسسهٔ کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری فرقی ندارد. در تمام این مؤسسات تکنیک مراعات اکید و بی‌چون و چرای انضباط و دقت بسیار زیاد در انجام کاری را که برای هر کس معین شده است، ایجاب می‌کند، زیرا در غیر این صورت خطر ایجاد وقفه در تمام کار یا خرابی دستگاه‌ها و فرآورده‌ها پیش خواهد آمد. در تمام این مؤسسات البته کارگران «نمایندگانی برمی‌گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه پارلمان تشکیل می‌دهند».

ولی جان کلام در همین است که این «چیزی شبیه پارلمان» یک پارلمان به مفهوم مؤسسهٔ پارلمانی بورژوایی نخواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی شبیه پارلمان» برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چارچوب پارلمانتاریسم بورژوایی فراتر نمی‌رود، کارش فقط «برقراری نظم در کار و نظارت بر ادارهٔ امور دستگاه بوروکراتیک» نخواهد بود. در جامعهٔ سوسیالیستی این «چیزی شبیه پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است، البته «به برقراری نظم در کار و نظارت بر ادارهٔ امور» «دستگاه» خواهد پرداخت، ولی این دستگاه «بوروکراتیک» نخواهد بود. کارگران پس از تصرف قدرت سیاسی دستگاه بوروکراتیک سابق را درهم می‌شکنند و بنیاد آن را درهم می‌کوبند و سنگ روی سنگ آن باقی نمی‌گذارند و دستگاه نوینی مرکب از همان کارگران

و کارمندان جایگزین آن می‌سازند و برای جلوگیری از تبدیل آنان به عناصر بوروکرات بی‌درنگ به این اقدامات که مارکس و انگلس به تفصیل شرح داده‌اند، می‌پردازند:

- ۱) نه تنها انتخابی بودن، بلکه در عین حال قابل عزل بودن در هر لحظه؛
- ۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد یک کارگر بیشتر نباشد؛
- ۳) انتقال بی‌درنگ به وضعی که همه به انجام وظایف کنترل و نظارت بپردازند، همه موقتاً «بوروکرات» شوند تا بدین ترتیب هیچ کس نتواند «بوروکرات» شود.

کائوتسکی ابدأً در کنه این سخنان مارکس تعمق نکرده است که می‌گوید: «کمون مجمع پارلمانی نبود بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قوانین بود.»^(۴۷)

کائوتسکی فرق پارلمانتاریسم بورژوایی را که دموکراسی (نه برای مردم) و بوروکراسی (علیه مردم) در آن با هم جمع هستند، با دموکراتیسم پرولتری که پس از برقراری بی‌درنگ اقدام خواهد کرد تا بوروکراتیسم را ریشه کن سازد و توانایی آن را هم خواهد داشت که این اقدامات را به فرجام آن یعنی به برانداختن کامل بوروکراتیسم و برقراری کامل دموکراسی برای مردم برساند، ابدأً درک نکرده است.

کائوتسکی در این زمینه نیز همان «احترام خرافی» به دولت، همان «ایمان خرافی» به بوروکراتیسم را از خود نشان داده است.

حال بپردازیم به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیست‌ها یعنی به جزوه او تحت عنوان «راه رسیدن به قدرت» (از قرار معلوم به زبان روسی چاپ نشده است، زیرا در سال ۱۹۰۹^(۴۸) که اوج شدت ارتجاع در کشور ما بود از چاپ خارج نشد). این جزوه گام بلندی به پیش است، زیرا در آن بر خلاف جزوه‌ای که در سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین انتشار یافته بود، از برنامه انقلاب به طور کلی صحبت نمی‌شود و نیز برخلاف جزوه «انقلاب اجتماعی» که در سال ۱۹۰۲ انتشار یافت از وظایف انقلاب اجتماعی بدون توجه به زمان فرا رسیدن آن سخن نمی‌رود، بلکه از شرایط مشخصی سخن می‌رود که ما را

وامی دارد تا تصدیق کنیم که «عصر انقلاب‌ها» فرا می‌رسد. مؤلف به حدت تضادهای طبقاتی به طور اعم و به امپریالیسم که در این زمینه نقش بسیار مهمی دارد صریحاً اشاره می‌کند و می‌نویسد: پس از «دوران انقلابی سال‌های ۱۸۷۱-۱۷۸۹» در اروپای غربی، دورانی نظیر آن از سال ۱۹۰۵ در شرق آغاز می‌شود. جنگ جهانی با سرعتی مهیب نزدیک می‌شود. «پرولتاریا دیگر نمی‌تواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده‌ایم». «عصر انقلاب آغاز می‌گردد».

این اظهارات کاملاً صریح است. این جزوه کائوتسکی باید به عنوان ملاکی برای سنجش این امر به کار رود که سوسیال‌دموکراسی آلمان پیش از جنگ امپریالیستی وعده می‌داد چه باشد و پس از انفجار جنگ این سوسیال‌دموکراسی (و از جمله خود کائوتسکی) تا کجا سقوط کرد. کائوتسکی در جزوه مورد بررسی ما می‌نویسد: «وضع کنونی این خطر را دارد که ما (یعنی سوسیال‌دموکراسی آلمان) را به آسانی از آنچه واقعاً هستیم اعتدالی‌تر به حساب آرند». معلوم شد که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در واقع نیز به مراتب - اعتدالی‌تر و اپورتونیست‌تر از آن بود که خود را جلوه می‌داد!

آنچه به مطلب جنبه شاخص‌تری می‌دهد این است که کائوتسکی با وجود چنین اظهار صریحی درباره فرا رسیدن عصر انقلاب‌ها باز هم در جزوه‌ای که به گفته خودش به تحلیل مسئله همانا «انقلاب سیاسی» اختصاص دارد، مسئله دولت را به کلی مسکوت گذاشته است.

نتیجه ناگزیر همه این تلاش‌ها که برای گریز از مطلب و مسکوت گذاشتن و طفره رفتن از آن صورت گرفت، پیوستن کامل به اپورتونیسم بود که حالا از آن سخن خواهیم گفت.

سوسیال‌دموکراسی آلمان در وجود کائوتسکی، گویی اعلام می‌داشت که: من در نظریات انقلابی باقی می‌مانم (سال ۱۸۹۹). من به ویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق می‌کنم (سال ۱۹۰۲). من فرارسیدن عصر نوین انقلاب‌ها را قبول دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با وجود این، وقتی وظایف انقلاب

پرولتری در برخورد به دولت مطرح می‌شود، عقب نشینی می‌کنم و در جهت عکس آنچه مارکس در سال ۱۸۵۲ گفته است گام برمی‌دارم (سال ۱۹۱۲). در مباحثه کائوتسکی با پانه‌کوک مسئله صریحاً چنین مطرح شده است.

۳- مباحثه کائوتسکی با پانه‌کوک

پانه‌کوک به عنوان یکی از نمایندگان آن جریان «رادیکال چپ» که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران جزو آن بودند به مخالفت با نظریات کائوتسکی پرداخت. این جریان که از تاکتیک انقلابی دفاع می‌کرد در این عقیده متفق‌القول بود که کائوتسکی دارد به موضع «ستریستی» می‌رود که با بی‌پرسی میان مارکسیسم و اپورتونیسیم در نوسان است. جنگ صحت این نظر را کاملاً ثابت نمود که در دوران آن جریان «ستریستی» (که به غلط مارکسیستی نامیده می‌شود) یا «کائوتسکیسم» حقارت نفرت‌انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه‌کوک در مقاله‌ای تحت عنوان «اقدامات توده‌ای و انقلاب» («Neue Zeit»، ۱۹۱۲، شماره دوم، سال سی‌ام) که در آن به مسئله دولت نیز اشاره شده بود، موضع کائوتسکی را «رادیکالیسم غیر فعال» و «تئوری انتظار بی‌عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمی‌خواهد پروسه و فرایند انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶). پانه‌کوک با طرح مسئله بدین سان به موضع مورد توجه ما درباره وظایف انقلاب پرولتری در برخورد به دولت نزدیک شد و نوشت:

«مبارزه پرولتاریا فقط مبارزه علیه بورژوازی بر سر قدرت دولتی نیست بلکه مبارزه‌ای است علیه قدرت دولتی... مضمون انقلاب پرولتری نابود ساختن افزارهای قدرت دولت و برانداختن (Auflösung) - به معنای تحت‌اللفظی - انحلال) این افزارها به وسیله افزارهای قدرت پرولتری است... این مبارزه فقط زمانی پایان می‌یابد که به نتیجه نهایی یعنی به تخریب کامل سازمان دولت بینجامد. سازمان اکثریت

تفوق خود را از طریق نابود ساختن سازمان اقلیت زمامدار به ثبوت می‌رساند.»
(ص ۵۴۸)

فرمولی که پانه‌کوک فکر خود را در قالب آن بیان داشته است نقایص بسیار دارد. ولی به هر حال خود فکر روشن است. ضمناً این امر که چگونه کائوتسکی این فکر را رد کرده جالب توجه است. کائوتسکی می‌نویسد:
«تا کنون اختلاف میان سوسیال‌دموکرات‌ها و آنارشیست‌ها در آن بود که اوّلی‌ها خواستار تصرف قدرت دولتی و دومی‌ها خواستار برانداختن آن بودند. پانه‌کوک هم این را می‌خواهد وهم آن را.»
(ص ۷۲۴)

اگر پانه‌کوک مطلب را به حد کافی و رسا و دقیق بیان نکرده (ما در اینجا به نارسایی‌های دیگر مقاله او که به موضوع مورد بررسی ما ربطی ندارد، نمی‌پردازیم) در عوض کائوتسکی درست همان نکته اصولی را که پانه‌کوک طرح نموده در نظر گرفته است و در این مسئله اصولی بنیادی موضع مارکسیسم را به کلی ترک گفته و کاملاً به اپورتونیسیم پیوسته است. او تفاوت میان سوسیال‌دموکرات‌ها و آنارشیست‌ها را به کلی نادرست بیان کرده، مارکسیسم را تحریف نموده و آن را به ابتدال کامل کشانده است.
تفاوت میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها در آنست که:

۱) اوّلی‌ها در حالی که نابودی کامل دولت را هدف خود قرار می‌دهند، این هدف را فقط پس از برافتادن طبقات به کمک انقلاب سوسیالیستی و به بیان دیگر در نتیجه برقراری سوسیالیسم که به زوال دولت منجر خواهد شد، تحقق‌پذیر می‌دانند؛ دومی‌ها خواستار نابودی کامل دولت ظرف امروز تا فردا هستند در حالی که شرایط عملی شدن این نابودی را درک نمی‌کنند.

۲) اوّلی‌ها برآنند که پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی باید ماشین دولتی سابق را به کلی درهم شکند و ماشین جدیدی را که از سازمان کارگران

مسلح به گونه کمون تشکیل شده باشد جایگزین آن سازد؛ ولی دومی ها ضمن اینکه اصرار دارند ماشین دولتی درهم شکسته بشود، درباره اینکه پرولتاریا چه چیزی جایگزین این ماشین خواهد ساخت و از قدرت انقلابی چگونه استفاده خواهد کرد هیچ تصور روشنی ندارند؛ آنارشویست‌ها حتی با استفاده پرولتاریای انقلابی از قدرت دولتی یا دیکتاتوری پرولتاریا مخالفند.

۳) اولی‌ها خواستار آنند که پرولتاریا با استفاده از دولت امروزی خود را برای انقلاب آماده سازد؛ ولی آنارشویست‌ها این خواست را نفی می‌کنند. در این مباحثه همانا پانه‌کوک است که از مارکسیسم در برابر کائوتسکی دفاع می‌کند، زیرا نکته‌ای که مارکس به ما آموخته درست همین است که پرولتاریا نمی‌تواند فقط به تصرف قدرت دولتی به مفهوم انتقال دستگاه دولت سابق به دست افراد جدید بسنده کند بلکه باید این دستگاه را خرد کند و درهم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی موضع مارکسیسم را ترک می‌گوید و به اپورتونیست‌ها می‌پیوندد، زیرا درست همان مسئله درهم شکستن ماشین دولتی که برای اپورتونیست‌ها به هیچ وجه قابل پذیرفتن نیست، از گفتار او به کلی غیب می‌شود و برای اپورتونیست‌ها روزنی باقی می‌ماند تا «تصرف» را به مفهوم به دست آوردن ساده اکثریت تفسیر کنند.

کائوتسکی برای پرده‌پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی‌وار به «نقل قول» از مارکس می‌پردازد. مارکس در سال ۱۸۵۰ از ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست دولت»^(۴۹) سخن گفته است. و کائوتسکی با لحنی پیروزمندانه می‌پرسد مگر پانه‌کوک در صدد درهم شکستن «سنترالیسم» نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین می‌کوشید مارکسیسم و پرودونیسم را در مورد فدراسیون به جای سنترالیسم مشابه جلوه دهد.

«نقل قول» مورد استفاده کائوتسکی هیچ ربطی به مطلب ندارد. سنترالیسم هم با ماشین دولتی قدیم ممکن است و هم با ماشین دولتی جدید. وقتی

کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه با هم متحد سازند، سترالیسم خواهد بود، ولی سترالیسمی بر پایه «تخریب کامل» دستگاه متمرکز دولت و ارتش دائمی و پلیس و دستگاه دیوان سالاری. کائوتسکی با مسکوت گذاشتن سخنان کاملاً مشهور مارکس و انگلس دربارهٔ کمون و با نقل قولی که هیچ ربطی به مطلب ندارد، شیادانه عمل می‌کند. کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد:

«... شاید پانه‌کوک می‌خواهد وظایف دولتی مستخدمین را ملغی سازد؟ ولی کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی و به طریق اولی در عرصهٔ ادارهٔ امور دولتی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت. آنچه برنامهٔ ما خواستار آنست برانداختن مستخدمین دولتی نیست، بلکه انتخاب آنان توسط مردم است... سخن ما اکنون بر سر این نیست که دستگاه ادارهٔ امور در «دولت آینده» چه شکلی به خود خواهد گرفت، بلکه بر سر آنست که آیا مبارزهٔ سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آن را به تصرف خود درآوریم (تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می‌برد (auflöst به معنای تحت اللفظی - منحل می‌سازد) یا نه؟ کدام وزارتخانه را با مستخدمین آن می‌توان برانداخت؟» از وزارتخانه‌های آموزش و پرورش، دادگستری، دارایی و جنگ نام برده می‌شود. «نخیر، مبارزهٔ سیاسی ما علیه دولت، هیچ‌یک از وزارتخانه‌های امروزی را از بین نخواهد برد... برای جلوگیری از سوء تفاهم، تکرار می‌کنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال‌دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد، بلکه بر سر آن است که اپوزیسیون ما دولت کنونی را چگونه تغییر خواهد داد.»

(ص ۷۲۵)

این یک تردستی آشکار است. پانه‌کوک مسئلهٔ خاص انقلاب را مطرح کرده بود و این مطلب، هم در عنوان مقالهٔ او و هم در عباراتی که از این مقاله نقل کردیم به روشنی بیان شده است. ولی کائوتسکی با پریدن از این شاخه به

آن شاخه، با به میان کشیدن مسئله «اپوزیسیون» نظریه اپورتونیستی را به عوض نظریه انقلابی جا می‌زند. از گفته او چنین بر می‌آید: فعلاً در موضع اپوزیسیون می‌مانیم و پس از تصرف قدرت دولتی خواهیم دید که چه باید کرد. انقلاب غیب می‌شود! و این درست همان چیزی است که اپورتونیست‌ها خواستارش بودند.

سخن بر سر اپوزیسیون و به طور کلی بر سر مبارزه سیاسی نیست بلکه همانا مسئله انقلاب مطرح است. انقلاب هم این است که پرولتاریا «دستگاه اداری» و تمام دستگاه دولتی را درهم می‌شکند و دستگاه جدیدی متشکل از کارگران مسلح جایگزین آن می‌سازد. کائوتسکی «احترام خرافی» برای «وزارتخانه‌ها» قایل است، ولی چرا نتوان مثلاً کمیسیون‌هایی از کارشناسان وابسته به شوراها، تام‌الاختیار و قدر قدرت نمایندگان کارگران و سربازان را جایگزین آنها ساخت؟

اصل مطلب به هیچ وجه در این نیست که «وزارتخانه‌ها» باقی خواهند ماند یا نه و «کمیسیون‌های کارشناسان» یا ارگان‌های دیگری تشکیل خواهند شد یا نه؟ این مطلب ابداً مهم نیست. اصل مطلب در این است که آیا ماشین دولتی قدیم (که با هزاران رشته به بورژوازی بسته است و کهنه کاری و جمود در سراسر آن رسوخ دارد) بر جای می‌ماند یا درهم شکسته می‌شود و ماشین جدید جایگزین آن می‌گردد. انقلاب نباید این باشد که طبقه جدید به کمک همان ماشین دولتی قدیم فرمان راند و کارها را اداره کند، بلکه باید آن باشد که طبقه جدید این ماشین را درهم شکند و به کمک ماشین جدید فرمان راند و کارها را اداره نماید. کائوتسکی این اندیشه بنیادی مارکسیسم را مسکوت می‌گذارد یا اصلاً آن را درک نکرده است.

سؤال او درباره مستخدمین به روشنی نشان می‌دهد که درس‌های کمون و آموزش مارکس را درک نکرده است. «کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت...»

در نظام سرمایه‌داری، در دوران فرمانروایی بورژوازی کار ما بدون مستخدمین از پیش نمی‌رود. پرولتاریا در قید ستم است، توده‌های زحمتکش

در بند اسارت نظام سرمایه‌داری به سر می‌برند. در نظام سرمایه‌داری دموکراسی در محیط ناشی از بردگی مزدوری و احتیاج و فقر توده‌ها در یک چارچوب تنگ محدود، در هم فشرده، بی‌سروته و مثله است. از این رو و فقط از این رو است که در سازمان‌های سیاسی و سندیکایی ما اولیای امور تحت تأثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (یا به بیان دقیق‌تر بالقوه گرایش به فاسد شدن دارند) و برای تبدیل شدن به عناصر دیوان‌سالاری یعنی به عناصر ممتاز جدا از توده‌ها و به سرور توده‌ها گرایش از خود نشان می‌دهند.

ماهیت دیوان‌سالاری در همین است و تا زمانی که از سرمایه‌داران خلع ید نشود و بورژوازی سرنگون نگردد درجه معینی از «دیوان‌سالاری» حتی برای اولیای امور پرولتری اجتناب‌ناپذیر است.

از گفته کائوتسکی چنین برمی‌آید که چون در شرایط سوسیالیسم اولیای امور برجای می‌مانند پس مستخدمین و دستگاه دیوان‌سالاری نیز برجای خواهند ماند! همانا این نکته نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در شرایط سوسیالیسم اولیای امور، دیگر «بوروکرات» یعنی «دیوان‌سالار» نخواهند بود، زیرا به موازات تحقق اصل انتخابی بودن و علاوه بر این قابل عزل بودن در هر زمان و علاوه بر آن تنزل حقوق‌ها به سطح دستمزد متوسط کارگران و علاوه بر آن تبدیل مجامع پارلمانی به «ارگان‌های کار یعنی به ارگان‌هایی هم قانون‌گذار و هم مجری قوانین»^(۵۰)، اولیای امور نیز چنین خصلتی را از دست می‌دهند.

در ماهیت امر تمام براهینی که کائوتسکی علیه پانه‌کوک می‌آورد و خاصه برهان پرآب‌وتاب او دربارهٔ اینکه کار ما نه در سازمان‌های سندیکایی و نه در سازمان‌های حزبی بدون مستخدمین از پیش نمی‌رود، تکرار همان «براهین» کهنه‌ای است که برنشتین به طور کلی علیه تمام مارکسیسم می‌آورد. برنشتین در کتاب ارتدادآمیز خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اصول دموکراسی «ابتدایی» یا به اصطلاح او «دموکراتیسم آیین پرستانه» به جنگ برمی‌خیزد و از آن جمله دستورهای مؤکد، اولیای اموری که حقوق دریافت نمی‌دارند، هیئت مرکزی فاقد قدرت و غیره را بر می‌شمارد. برنشتین برای اثبات بیهودگی این

دموکراتیسم «ابتدایی» به تجربهٔ ترید یونیون‌های انگلیسی آن طوری که زوجین و ب این تجربه را تفسیر کرده‌اند^(۵۱) استناد می‌جوید. به زعم او ترید یونیون‌ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام گرفته است (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بیهودگی دموکراتیسم ابتدایی یقین حاصل کردند و پارلماناریسم معمولی را که با دیوان‌سالاری درآمیخته است جایگزین آن ساختند.

ولی در واقع تکامل ترید یونیون‌ها «در آزادی کامل» انجام نگرفته بلکه در محیط بردگی کامل سرمایه‌داری انجام گرفته است و در چنین محیطی هم البته بدون تن دادن به یک سلسله عقب‌نشینی‌ها در برابر شر حاکم یعنی زور، دروغ و برکنار نگه‌داشتن تهی‌دستان از امور اداری «عالیه»، «کار از پیش نمی‌رود». در نظام سوسیالیسم بسیاری از جوانب دموکراسی «ابتدایی» ناگزیر احیا می‌شود، زیرا در این نظام تودهٔ مردم نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن، به سطحی ارتقا می‌یابد که شرکت مستقل آن نه تنها در رأی دادن و انتخاب کردن، بلکه در ادارهٔ امور روزمره نیز، تأمین می‌گردد. در نظام سوسیالیسم همه به نوبه حکومت خواهند کرد و به سرعت برای‌شان عادت خواهد شد که هیچ‌کس حکومت نکند.

مارکس با نبوغ عقل نقاد و تحلیل‌گر خود در اقدامات عملی کمون پاریس، تحولی را تشخیص داد که اپورتونیست‌ها با جبن و عدم تمایل‌شان به جدایی قطعی از بورژوازی از آن بیم دارند و نمی‌خواهند آن را پذیرا شوند و آنارشویست‌ها یا به علت شتاب‌زدگی یا به علت عدم درک شرایط دگرگونی‌های بزرگ اجتماعی، نمی‌خواهند آن را دریابند. «حتی فکر تخریب ماشین دولتی کهنه را هم نباید به ذهن خود خطور داد، آخر بدون وزارتخانه‌ها و دیوان‌سالاران، کار ما چگونه از پیش خواهد رفت؟» - چنین است داوری یک اپورتونیست سراپا غرق در عامی‌گری خرده‌بورژوازی که در ماهیت امر نه تنها به انقلاب و نیروی سازندهٔ انقلاب ایمان ندارد، بلکه از آن وحشت مرگ دارند (همان گونه که منشویک‌ها و اس‌ارهای ما از آن وحشت دارند).

«باید فقط در فکر تخریب ماشین دولتی کهنه بود، کاوش در درس‌های

مشخص انقلاب‌های پرولتری پیشین و تحلیل این امر که چه چیزی و چگونه جایگزین ماشین درهم شکسته گردد، لزومی ندارد»، - چنین است داوری یک آنارشویست (آن هم البته بهترین آنارشویست، نه آنارشویستی که از پی آقایان کروپوتکین‌ها و شرکا به دنبال بورژوازی روان است)؛ به همین جهت نیز کار آنارشویست به تاکتیک نومیدی می‌انجامد، نه به فعالیت انقلابی برای انجام وظایف مشخص یعنی فعالیتی که در عین تهور و سخت‌دلی، شرایط عملی جنبش توده‌ها را نیز در نظر می‌گیرد.

مارکس به ما می‌آموزد که از این هر دو اشتباه بپرهیزیم و در تخریب تمام ماشین دولتی کهنه تهور بی‌دریغ از خود نشان دهیم و در عین حال مسئله را به طور مشخص مطرح سازیم، یعنی در نظر بگیریم که کمون توانست طی چند هفته کار ساختمان ماشین دولتی جدید پرولتری را چنین و چنان آغاز کند و اقدامات پیش‌گفته را برای تأمین دموکراسی گسترده‌تر و ریشه‌کن ساختن دیوان‌سالاری انجام دهد. پس، از کمون‌ها تهور انقلابی بیاموزیم و در اقدامات عملی آنها طرح اولیه اقدامات عملی مبرم را بی‌درنگ تحقق‌پذیر است، تشخیص دهیم، آنگاه با پیش گرفتن چنین راهی به تخریب کامل دستگاه دیوان‌سالاری خواهیم رسید.

عاملی که امکان چنین تخریبی را فراهم می‌سازد، آنست که سوسیالیسم روز کار را کوتاه می‌کند، توده‌ها را تا سطح لازم برای زندگی جدید می‌کشد، اکثریت مردم را در وضعی قرار می‌دهد که امکان انجام «وظایف دولتی» را برای همگان بدون استثنا فراهم می‌کند و این همان عاملی است که اصولاً به زوال کامل هرگونه دولتی می‌انجامد. کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد:

«...هدف اعتصاب گسترده توده هیچ‌گاه نباید تخریب دستگاه قدرت دولتی باشد، بلکه فقط باید این باشد که دولت را در مسئله معین به عقب‌نشینی وا دارد یا دولتی را که با پرولتاریا دشمنی می‌ورزد براندازد و دولت دارای حسن تفاهم (entgegenkommende) نسبت به خواست‌های پرولتاریا را جایگزین آن سازد... ولی این امر (یعنی پیروزی پرولتاریا بر دولتی که با آن دشمنی می‌ورزد) «هیچ‌گاه و در

هیچ اوضاع و احوالی نباید به تخریب دستگاه قدرت دولتی انجامد، بلکه فقط باید به حد معینی به جا به جایی (*Verschiebung*) تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی منجر گردد... و ضمناً هدف مبارزهٔ سیاسی ما مانند گذشته، همان تصرف قدرت دولتی از طریق به دست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور دولت است.»

(صص ۷۲۶، ۷۲۷ و ۷۳۲)

این دیگر ناب‌ترین و مبتذل‌ترین اپورتونیسیم یعنی ردّ انقلاب در کردار و قبول آن در گفتار است. فکر کائوتسکی از «دولت دارای حسن تفاهم نسبت به خواست‌های پرولتاریا» فراتر نمی‌رود و این در مقایسه با سال ۱۸۴۷ که «مانیفست کمونیستی» ضرورت «تشکل پرولتاریا به صورت طبقهٔ فرمانروا» را اعلام کرد گامی است به عقب و گرایش است به سوی عامی‌گری خرده‌بورژوایی.

کائوتسکی ناچار باید به «وحدت» دلپذیر خود با شیدمان‌ها، پلخانف‌ها و واندرولده‌ها که همه با مبارزه برای روی کار آوردن دولت «دارای حسن تفاهم نسبت به خواست‌های پرولتاریا» موافقت دارند تحقق بخشد.

ولی ما راه جدایی از این خائنان به سوسیالیسم را در پیش خواهیم گرفت و برای تخریب تمامی ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد تا پرولتاریای مسلح، خودش دولت باشد. این «دو با هم خیلی فرق دارند».

کائوتسکی ناچار باید در جرگهٔ مطبوع لگین‌ها و داویدها، پلخانف‌ها، پوترسوف‌ها، تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها به سر بُرد که همه با مبارزه برای «جابه‌جایی تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی» و برای «به دست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور مطلق دولت» یعنی برای تحقق هدف بسیار والایی که در آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چارچوب جمهوری پارلمانی بورژوایی بر جای می‌ماند، موافقت کامل دارند.

ولی ما راه جدایی از اپورتونیست‌ها را در پیش می‌گیریم؛ و همهٔ پرولتاریای آگاه در مبارزه‌ای که نه برای «جابه‌جایی تناسب نیروها» بلکه برای سرنوینی بورژوازی، برای تخریب پارلمانتاریسم بورژوایی، برای پی‌ریزی جمهوری دموکراتیک طراز کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و برای استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا انجام می‌گیرد، با ما خواهد بود.



در سوسیالیسم بین‌المللی جریان‌هایی از کائوتسکی راست‌گراتر هستند نظیر «ماهنامهٔ سوسیالیست»^(۵۲) در آلمان (لگین، داوید، کلب و بسیار دیگر و از جمله استائونینگ و برانتینگ در اسکاندیناوی)، پیروان ژورس^(۵۳) و واندرولده در فرانسه و بلژیک، تورتی و تروس و دیگر نمایندگان جناح راست حزب سوسیالیست ایتالیا، فابیان‌ها و «مستقل‌ها» («حزب مستقل کارگر»^(۵۴)) که عملاً همیشه وابسته به لیبرال‌ها بود) در انگلستان و غیره. همهٔ این آقایان که در فعالیت پارلمانی و مطبوعاتی حزب نقش بزرگ و چه بسا قاطع دارند دیکتاتوری پرولتاریا را آشکارا نفی می‌کنند و در موضع اپورتونیسم آشکار ایستاده‌اند. در نظر این آقایان «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «در تضاد است»!! در ماهیت امر میان آنها و دموکرات‌های خرده‌بورژوا هیچ فرق جدی وجود ندارد.

با توجه به این نکته ما حق داریم چنین نتیجه بگیریم که انترناسیونال دوم با اکثریت قاطعی از نمایندگان رسمی خود کاملاً به ورطهٔ اپورتونیسم درغلطیده است. تجربه و آزمون کمون نه تنها فراموش شده بلکه تحریف گردیده است. به توده‌های کارگر نه تنها این فکر تلقین نمی‌شد که لحظه‌ای دارد فرا می‌رسد که آنها باید دست به کار شوند و ماشین دولتی قدیم را درهم شکنند و ماشین جدیدی جایگزین آن سازند و از این راه فرمانروایی سیاسی خود را به پایگاهی برای نوسازی سوسیالیستی جامعه بدل کنند بلکه عکس آن به توده‌ها تلقین می‌گردید و «تصرف قدرت» طوری وانمود می‌شد که هزاران روزن برای

اپورتونیسیم باز می‌ماند.

تحریف مسئلهٔ برخورد انقلاب پرولتری به دولت و مسکوت گذاردن آن به هنگامی که دولت‌ها دستگاه جنگی خود را در نتیجهٔ رقابت امپریالیستی تقویت کرده به غول‌های جنگی مخوفی بدل شده‌اند که میلیون‌ها انسان را نابود می‌سازند تا به این نزاع فیصله دهند که انگلستان یا آلمان، سرمایهٔ مالی انگلستان یا سرمایهٔ مالی آلمان باید بر جهان فرمان راند نمی‌توانست نقشی عظیم نداشته باشد*.

* در دستنویس سپس چنین می‌آید:

فصل ۷

تجربه انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه

موضوعی که در عنوان این فصل به آن اشاره شده است، دامنه‌ای چنان گسترده و بی‌کران دارد که می‌توان و باید مجلدات بسیار به آن اختصاص داد. ولی در کتاب حاضر ما طبعاً ناچاریم تنها به مهمترین درس‌های تجربه حاصل که با وظایف پرولتاریا درباره قدرت حاکمه دولت به هنگام انقلاب پیوند مستقیم دارد بسنده کنیم». (دستنویس در اینجا قطع می‌شود). ه. ت.

پایان سخن چاپ اول

نگارش این کتاب در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ انجام گرفت. من طرح نگارش فصل بعدی، فصل هفتم را نیز تحت عنوان «تجربه انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» ریخته بودم، ولی سواى عنوان فرصت نوشتن سطری از این فصل هم برای من دست نداد: بحران سیاسی که آستانه انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بود «مانع شد». از چنین «مانعی» فقط می‌توان اظهار خشنودی کرد. ولی نگارش بخش دوم این کتاب را (درباره «تجربه انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه») احتمالاً باید دیرزمانی به تعویق انداخت؛ به دست آوردن «تجربه انقلاب» در عرصه عمل، دلپذیر و سودمندتر از نوشتن درباره آن است.

مؤلف

پتروگراد.

۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷.

در ماه‌های اوت - سپتامبر سال ۱۹۱۷ پایان سخن چاپ اول - ۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷، بند سوم فصل دوم قبل از ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده است.

در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد به صورت کتاب علی‌حده توسط بنگاه نشریات «ژیزن و ازنانیه» چاپ شده است. از روی متن مجموعه آثار و. ای. لنین، چاپ ۵، جلد ۳۳، صص ۱-۱۲۰ ترجمه و چاپ شده است.

توضیحات

۱ - کتاب «دولت و انقلاب». آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب» توسط و.ای. لنین در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ هنگامی که در نتیجه پیگرد از جانب دولت موقت بورژوازی مخفی بود نوشته شده است.

مسئله مربوط به خصلت قدرت دولتی پرولتاریا به ویژه توجه لنین را در آخرین سال‌های مهاجرت به خود مشغول می‌داشت. لنین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ این فکر را بیان داشت که باید مسئله دولت از لحاظ تئوریک و نظری بررسی شود. لنین ضروری می‌شمرد علیه تحریف آموزش مارکس درباره دولت که در آثار ک. کائوتسکی و دیگر اپورتونیست‌های سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی صورت گرفته مبارزه شود. لنین به آ.گ. شلپنیکوف نوشت «...حالا نه تنها ادامه خط‌مشی مسجل در قطعنامه‌ها و رساله ما (علیه تزاریسیم و غیره) بلکه همچنین تطهیر آن از مزخرفات و سردرگمی‌های نفی دموکراسی (خلع سلاح، نفی حق تعیین سرنوشت خود، نفی نادرست «به طور کلی» دفاع میهن از لحاظ تئوریک، تزلزل در مسئله نقش و اهمیت دولت به طور کلی و غیره مربوط به آنست) در دستور روز قرار می‌گیرد».

ن.ای. بوخارین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ در یک سلسله از مقالات خود از نظریات ضدمارکسیستی و نیمه آنارشیستی درباره دولت و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کرد. لنین در دسامبر ۱۹۱۶ در شرحی زیر عنوان «انترناسیونال جوانان» موضع بوخارین را به باد انتقاد شدید گرفت و وعده داد که مقاله مبسوطی درباره برخورد مارکسیسم به دولت بنویسد. چهارم (۱۷) فوریه سال ۱۹۱۷ لنین به آ.م. کولاتای نوشت که مطالب مربوط به مسئله برخورد مارکسیسم به دولت را تقریباً تهیه کرده است. یادداشت‌ها در دفتری با عنوان «برخورد مارکسیسم به دولت» قید شده بود و در آن نقل قول‌هایی از آثار ک. مارکس و ف. انگلس و همچنین جملاتی از کتاب‌ها و مقالات ک. کائوتسکی، آ. پانکوک و ا. برنشتین با ملاحظات انتقادی و با نتیجه‌گیری‌ها و تعمیم‌های نقادانه لنین، گردآوری شده بود. لنین بر اساس مطالب جمع‌آوری شده، کتاب «دولت و انقلاب» را به رشته تحریر درآورد.

طبق نقشه قبلی کتاب «دولت و انقلاب» می‌بایست هفت فصل داشته باشد. ولی لنین فصل آخر، فصل هفتم «تجربه انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» را نوشت و فقط برنامه مبسوط این فصل و برنامه «پایان سخن» حفظ شده است.

کتاب «دولت و انقلاب» پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر، در سال ۱۹۱۸ از چاپ در آمد. چاپ دوم کتاب «دولت و انقلاب» در سال ۱۹۱۹ انجام گرفت و مؤلف در فصل دوم آن، بند جدیدی زیر عنوان «طرح مسئله مارکس در سال ۱۸۵۲» اضافه کرد. ص - ۷.

۲ - فایان‌ها - اعضای جمعیت فایان، سازمان رفرمیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ تشکیل شده بود. اعضای جمعیت فایان به طور عمده از نمایندگان روشنفکران بورژوازی، از دانشمندان و نویسندگان و سیاست‌مداران بودند و ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند و مدعی بودند که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تنها از راه اصلاحات کوچک و دگرگونی‌های تدریجی جامعه امکان‌پذیر است. و. ای. لنین جمعیت فایان را به عنوان «جریان اپورتونیسیم افراطی» توصیف کرده است. جمعیت فایان در سال ۱۹۰۰ به حزب لیبریست ملحق شد.

فایان‌ها در سال‌های جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) موضع سوسیال‌شونیستی داشتند. ص - ۸.

۳ - سوسیالیست - رولوسیونرها (اس‌ارها) (سوسیالیست‌های انقلابی) - اعضای حزب خرده‌بورژوازی در روسیه که در اواخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. اکثر اس‌ارها در سال‌های جنگ جهانی امپریالیستی موضع سوسیال‌شونیستی داشتند. پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ اس‌ارها به اتفاق منشویک‌ها حامی عمده دولت موقت ضدانقلابی بودند و رهبران حزب در هیئت دولت شرکت داشتند. حزب اس‌ارها از پشتیبانی خواست‌های دهقانان درباره الغای زمین‌داری ملاکی امتناع ورزید؛ وزیران اس‌اری دولت موقت علیه دهقانانی که زمین‌های ملاکان را تصرف کرده بودند واحدهای سفاک مجازات فرستادند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ اس‌ارها به اتفاق بورژوازی و

ملاکان و مداخله‌گران مسلح خارجی مُجددانه علیه حکومت شوروی مبارزه می‌کردند. ص - ۱۳.

۴ - منشویک‌ها - طرف‌داران جریان خرده‌بورژوازی و اپورتونستی در سوسیال‌دموکراسی روسیه بودند. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳ هنگام انتخاب ارگان‌های مرکزی حزب، سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی به رهبری لنین اکثریت آرا (بلشینیست‌ها) را به دست آوردند و اپورتونیست‌ها در اقلیت (منشینیست‌ها) ماندند و به «بلشویک‌ها» و «منشویک‌ها» معروف شدند.

منشویک‌ها در دوران انقلاب سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ با هژمونی پرولتاریا در انقلاب و با اتحاد طبقه کارگر و دهقانان مخالف بودند و توافق و سازش با بورژوازی لیبرال را که به عقیده‌شان می‌بایست رهبری انقلاب به دست آن سپرده می‌شد، طلب می‌کردند. در سال‌های ارتجاع که به دنبال شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ آمد اکثر منشویک‌ها انحلال طلب شدند و طلب می‌کردند که حزب انقلابی غیر علنی طبقه کارگر منحل شود. پس از پیروزی انقلاب بورژوا دموکراتیک در فوریه سال ۱۹۱۷، منشویک‌ها در دولت موقت بورژوازی شرکت جستند و از سیاست امپریالیستی آن پشتیبانی می‌کردند و علیه انقلاب سوسیالیستی که تدارک دیده می‌شد، مبارزه می‌نمودند.

منشویک‌ها پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر آشکارا به حزب ضدانقلابی مبدل شدند که سازمان‌ده و شرکت‌کننده توطئه‌ها و قیام‌هایی در جهت سرنگون ساختن حکومت شوروی بود. ص - ۱۳.

۵ - منظور اثر ک. مارکس، «انتقاد برنامه گتا»، (بخش ۴) و اثر ف. انگلس، «آنتی دورینگ» و همچنین نامه مورخ ۱۸-۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. ببل است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۹، صص ۳۲-۲۶، ۲۹۱-۲۹۲، جلد ۱۹، صص ۱-۸). ص - ۲۶.

۶ - رجوع شود به اثر: ک. مارکس، «کاپیتال»، جلد ۱، (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۳، صص ۷۶۱). ص - ۲۶.

۷ - جنگ سی ساله ۱۶۴۸-۱۶۱۸ - جنگ همگانی اروپا که نتیجه تشدید تضادهای موجود میان گروه‌بندی‌های مختلف دول اروپایی بود که شکل مبارزه میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها را به خود گرفت. این جنگ که در مرحله اول خود جنبه مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی فئودالی و مطلقه اروپا را داشت، به ویژه از سال ۱۶۳۵ به یورش‌هایی از جانب کشور گشایان بیگانه که با همدیگر رقابت داشتند علیه آلمان مبدل شد. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد پیمان صلح وستفالی که پراکندگی سیاسی آلمان را مسجل ساخت پایان یافت. ص - ۲۷.

۸ - رجوع شود به اثر ف. انگلس «آنتی دورینگ» (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۰، ص ۱۸۹). ص - ۲۷.

۹ - برنامه گتا - برنامه حزب سوسیالیست کارگران آلمان که در سال ۱۸۷۵ در کنگره گتا هنگام اتحاد دو حزب سوسیالیست آلمان که تا آن زمان به طور جداگانه وجود داشتند: ایزناخیست‌ها (به رهبری آ. بیل و و. لیبکنخت که تحت نفوذ مسلکی و عقیدتی مارکس و انگلس بودند) و لاسالین‌ها تصویب شد. این برنامه از اکلکتیسم لطمه می‌دید و اپورتونیستی بود، چون که ایزناخیست‌ها در مهمترین مسائل، گذشت‌هایی به لاسالین‌ها کردند و فورمول‌بندی‌های لاسالین‌ها را پذیرفتند. ک. مارکس در اثری به نام «انتقاد برنامه گتا» و ف. انگلس در نامه مورخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ در نامه به آ. بیل برنامه گتا را مورد انتقاد در هم شکننده قرار دادند و آن را نسبت به برنامه ایزناخیستی سال ۱۸۶۹ گامی بزرگ به عقب شمردند. ص - ۲۸.

۱۰ - در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، محافل زمامدار بورژوازی در کشورهایی کوشیدند در جنبش کارگری شکاف ایجاد کنند و با گذشت‌های ناچیز توجه پرولتاریا را از مبارزه انقلابی منحرف سازند و با این هدف به مانور پیچیده‌ای دست زدند: برخی از لیدرهای رفرمیست احزاب سوسیالیست را به شرکت در دولت‌های مرتجع بورژوازی جلب کردند. مثلاً در انگلستان در سال ۱۸۹۲ جون برنس به سمت نماینده پارلمان انتخاب شد و در فرانسه در سال ۱۸۹۹ سوسیالیست الکساندر اتین میلران که به بورژوازی در تعقیب سیاستش کمک کرده بود، در

دولت بورژوازی ر. والدک - روسو شرکت داده شد. شرکت میلران در دولت مرتجع بورژوازی به جنبش کارگری فرانسه لطمه زیادی زد. و. ای. لنین میلرانیسم را ارتداد و رویوزینیسم شمرد. اوایل قرن بیستم در ایتالیا سوسیالیست‌هایی نظیر لئونید بیسولاتی، ایوانوئه بونومی و دیگران که در سال ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست اخراج شدند، آشکارترین طرفدار همکاری با دولت بودند.

در دوران جنگ اول جهانی لیدرهای راست‌گرای اپورتونیست احزاب سوسیال‌دموکرات عده‌ای از کشورها آشکارا موضع سوسیال‌شوینستی گرفتند و در دولت‌های بورژوازی کشورهای خود شرکت جستند و مجری سیاست آنها شدند. ص - ۳۱.

۱۱ - کادت‌ها - اعضای حزب مشروطه‌خواه دموکرات - حزب عمده بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب در روسیه بودند. حزب کادت‌ها در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت. نمایندگان بورژوازی، شخصیت‌های زمستوها از زمره ملاکان و روشنفکران بورژوا در این حزب عضویت داشتند. بعدها حزب کادت‌ها به حزب بورژوازی امپریالیستی مبدل شد. در سال‌های جنگ اول جهانی کادت‌ها از سیاست اشغال‌گرانه خارجی دولت تزاری مجدانه پشتیبانی می‌کردند و در دوران انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سعی داشتند رژیم سلطنتی را از سقوط نجات دهند. کادت‌ها که در دولت موقت بورژوازی نقش رهبری داشتند، سیاستی ضدملی و ضدانقلابی را تعقیب می‌کردند. کادت‌ها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر به عنوان دشمن آشتی‌ناپذیر حکومت شوروی اقدام می‌کردند و در همه اقدامات مسلحانه ضدانقلابی و در یورش‌های مداخله‌گران مسلح خارجی شرکت داشتند. ص - ۳۷.

۱۲ - «Die Neue Zeit» («عصر جدید») - مجله تئوریک حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت از چاپ بیرون می‌آمد. ص - ۴۰.

۱۳ - منظور «پیام دوم شورای کل سازمان رفاقت بین‌المللی کارگران درباره جنگ فرانسه و پروس خطاب به اعضای سازمان رفاقت بین‌المللی

کارگران اروپا و ایالات متحد است» که توسط مارکس در تاریخی میان ششم و نهم سپتامبر سال ۱۸۷۰ در لندن نوشته شده است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۷ صص ۲۷۲-۲۷۴). ص - ۴۴.

۱۴ - رجوع شود به نامه مورخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ ک. مارکس به ل. کوگلمان (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۳۳، صص ۱۷۳-۱۷۲). ص - ۴۴.

۱۵ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه». (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۱۷، صفحات ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳). ذیلاً در صص ۶۵-۵۳ و. ای. لنین به این اثر مارکس استناد جسته، از او نقل قول می‌کند. (در همان جا به صص ۳۴۶-۳۴۲ مراجعه شود). ص - ۵۱.

۱۶ - ژیروندیست‌ها - گروه‌بندی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. ژيروندیست‌ها بیانگر منافع بورژوازی اعتدالی و میانه‌رو بودند و میان انقلاب و ضدانقلاب نوسان داشتند و در راه معامله و بند و بست با رژیم سلطنتی گام بر می‌داشتند. ص - ۶۵.

۱۷ - به اثر ف. انگلس «پیرامون مسئله مسکن» رجوع کنید. در صفحات ۶۸-۶۹ همین جلد لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می‌کند. (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۸، صص ۲۲۱، ۲۷۸ و ۲۶۲). ص - ۶۸.

۱۸ - بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لویی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱) - انقلابی مبرز و نماینده برجسته کمونیسم تخیلی فرانسه آن را رهبری می‌کرد. بلانکیست‌ها مبارزه طبقاتی را نفی می‌کردند و انتظار داشتند که «بشریت نه از راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بلکه از راه توطئه اقلیت کوچک روشنفکران

از شر بردگی مزدوری نجات یابد» (و. ای. لینن، مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۱۳، ص ۷۶). بلانکیست‌ها ضمن تعویض فعالیت حزب انقلابی با اقدامات مشتی توطئه‌گر پنهان‌کار وضع مشخص لازم برای پیروزی قیام را در نظر نمی‌گرفتند و نسبت به ارتباط با توده‌ها بی‌اعتنا بودند. ص - ۷۰.

۱۹- پرودونیسیم - جریان ضد علمی و دشمن مارکسیسم، جریان سوسیالیسم خرده‌بورژوازی که بنام ایدئولوگ آن - پرودون - آنارشیسیت فرانسوی نامیده شده است. پرودون ضمن انتقاد از مالکیت بزرگ سرمایه‌داری از زاویه دید خرده‌بورژوازی آرزو داشت مالکیت کوچک خصوصی را جاودان سازد و پیشنهاد می‌کرد بانک‌های «خلق» و «مبادله» تأسیس یابند و با کمک آنها گویا کارگران خواهند توانست وسایل تولید برای خود تهیه کنند و پیشه‌ور شوند و موجبات فروش «عادلان» فراورده‌های خود را فراهم سازند. پرودون نقش تاریخی پرولتاریا را درک نمی‌کرد و نسبت به مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا نظر منفی داشت و از موضع آنارشستی ضرورت وجودی دولت را نفی می‌کرد.

مارکس و انگلس با تلاش‌های پرودونیسیت‌ها که می‌خواستند نظریات خود را به انترناسیونال اول تحمیل نمایند پیگیرانه مبارزه می‌کردند. ص - ۷۱.

۲۰ - منظور مقاله ک. مارکس زیر عنوان «ایندیفیرنتیسم سیاسی» و مقاله ف. انگلس «درباره اتوریته» است که در دسامبر سال ۱۸۷۳ در مجموعه ایتالیایی «Almanacco Repubblicano per l'anno ۱۸۷۴» و سپس ترجمه آلمانی آنها در سال ۱۹۱۳ در مجله «Die Neue Zeit» به چاپ رسید. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، صص ۲۹۶-۳۰۱، ۳۰۵-۳۰۲). ص - ۷۱.

۲۱ - ک. مارکس «ایندیفیرنتیسم سیاسی» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، ص ۲۹۷). ص - ۷۲.

۲۲ - ف. انگلس «درباره اتوریته» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، ص ۳۰۴). ص - ۷۳.

۲۳- ف. انگلس «دربارهٔ اتوریته» (رجوع شود به مجموعهٔ آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲ جلد ۱۸، صص ۳۰۴-۳۰۵). ص - ۷۴.

۲۴- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد برنامهٔ گتا» (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعهٔ آثار، چاپ ۲، جلد ۱۹، ص ۹ - ۳۲). ص - ۷۶.

۲۵- منظور اثر ک. مارکس «فقر فلسفه» است. ص - ۷۶.

۲۶- برنامهٔ ارفورت - برنامهٔ حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگرهٔ منعقد در ارفورت تصویب شد. آموزش مارکسیسم دربارهٔ ناگزیری نابودی شیوه تولید سرمایه‌داری و تعویض آن با شیوه تولید سوسیالیستی اساس و شالودهٔ این برنامه را تشکیل می‌داد. در این برنامه خاطر نشان می‌شد که طبقهٔ کارگر الزاماً باید به مبارزهٔ سیاسی بپردازد و ضمناً به نقش حزب به عنوان رهبر این مبارزه و غیره اشاره شده بود، اما در این برنامه گذشت‌های جدی به اپورتونیزم شده و دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا سکوت شده بود. ف. انگلس در اثر خود «نظری به انتقاد برنامهٔ سال ۱۸۹۱ سوسیال‌دموکراسی» طرح اولیهٔ برنامه را مورد انتقاد قرار داد. اما رهبری سوسیال‌دموکراسی آلمان نظر انتقادی انگلس را از توده‌های حزبی پنهان داشت و مهمترین ملاحظات وی در تنظیم متن نهایی برنامه ملحوظ نشد. ص - ۷۹.

۲۷- ف. انگلس «نظری به انتقاد برنامهٔ سال ۱۸۹۱ سوسیال‌دموکراسی». (پایین‌تر در صص ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲ - ۸۳، ۸۵ و ای. لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می‌کند. (رجوع شود به مجموعهٔ آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۴، ۲۴۰-۲۳۶)). ص - ۸۰.

۲۸- قانون فوق‌العاده بر ضد سوسیالیست‌ها در سال ۱۸۷۸ توسط بیسمارک به منظور مبارزه با جنبش کارگری و سوسیالیستی در آلمان وضع گردید. به موجب این قانون فعالیت همهٔ سازمان‌های حزب سوسیال‌دموکرات، سازمان‌های توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری ممنوع اعلام گردید و کتاب‌های سوسیالیستی مصادره شد و سوسیال‌دموکرات‌ها مورد تعقیب

قرار می‌گرفتند و تبعید می‌شدند. در سال ۱۸۹۰ تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری که نیروی فزاینده‌ای پیدا می‌کرد، قانون فوق‌العاده برضد سوسیالیست‌ها لغو شد. ص - ۸۲.

۲۹ - «پراودا» - روزنامه یومیۀ علنی بلشویکی که از ۲۲ آوریل (۵ ماه مه) سال ۱۹۱۲ در پتربورگ از چاپ خارج می‌شد. این روزنامه از محل وجوهی که خود کارگران جمع‌آوری می‌کردند چاپ می‌شد و تا ۴۰ هزار شماره انتشار می‌یافت و تیراژ برخی از شماره‌های آن به ۶۰ هزار هم می‌رسید.

«پراودا» تحت پیگردهای مداوم پلیسی قرار داشت و در تاریخ هشتم (۲۱) ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ توقیف شد.

چاپ و انتشار «پراودا» فقط پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ دوباره آغاز شد و از پنجم (۱۸) ماه مارس به عنوان ارگان کمیته مرکزی و کمیته پتربورگ حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه منتشر شد. پنجم (۱۸) آوریل و. ای. لنین پس از بازگشت از خارجه عضو هیئت تحریریه «پراودا» شد و رهبری آن را به عهده گرفت. «پراودا» که در ماه‌های ژوئیه - اکتبر سال ۱۹۱۷ تحت پیگرد دولت ضدانقلابی موقت بورژوازی بود، بارها نام خود را عوض کرد و به نام‌های «لیستوک پراودی»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» چاپ و منتشر می‌شد. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ این ارگان مرکزی حزب با نام سابق خود - «پراودا» منتشر می‌شود. ص - ۸۷.

۳۰ - رجوع شود به اثر ف. انگلس «مقدمه‌ای بر اثر ک. مارکس "جنگ داخلی در فرانسه"». و. ای. لنین پایین‌تر در صفحات ۹۲-۸۷ و ۹۴ از این اثر انگلس نقل قول می‌کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲، صفحات ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۰). ص - ۸۸.

۳۱ - منظور سخنرانی یازدهم (۲۴) ژوئن سال ۱۹۱۷ تسرتلی منشویک - وزیر دولت موقت در اجلاس مشترک هیئت رئیسه نخستین کنگره شوراهای سراسر روسیه، کمیته اجرایی شورای نمایندگان کارگران و

سربازان پتروگراد، کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان و بوروی همه فراکسیون‌های کنگره هنگام بحث پیرامون مسئله تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران و سربازان پتروگراد است که توسط بلشویک‌ها برای روز دهم (۲۳) ژوئن تعیین شده بود. اظهارات تسرتلی افترا آمیز و ضدانقلابی بود که ضمن متهم ساختن بلشویک‌ها به توطئه‌چینی علیه دولت و به دستکاری ضدانقلاب، تهدید کرد برای خلع سلاح کارگران پیرو بلشویک‌ها، اقدامات قاطع به عمل خواهد آمد. ص - ۸۸.

۳۲ - «Los-Von Kirche-Bewegung» (جنبش به سوی جدایی از کلیسا) قبل از جنگ اول جهانی جنبه توده‌ای پیدا کرد. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۴ در صفحات مجله «Die Neue Zeit» بحث پیرامون مسئله برخورد حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به این جنبش با مقاله رویزونیست پائول گوره «Kirchenaustrittsbewegung und Sozialdemokratie» («جنبش هوادار خروج از کلیسا و سوسیال‌دموکراسی») آغاز شد. در جریان این بحث شخصیت‌های نامی سوسیال‌دموکراسی آلمان به گوره که مدعی بود حزب باید بی‌طرفی خود را نسبت به جنبش هوادار خروج از کلیسا حفظ کند و اعضای خود را از تبلیغات ضددینی و ضدکلیسایی به نام حزب منع نماید، پاسخ شایسته و دندان‌شکن ندادند. ص - ۹۰.

۳۳ - ارقام مربوط به دستمزدهای احتمالی که و. ای. لنین ذکر کرده است، بر حسب اسکناس نیمه دوم سال ۱۹۱۷ است. روبل کاغذی روسیه در سال‌های جنگ اول جهانی خیلی از ارزش افتاده و قدرت خرید خود را از دست داده بود. ص - ۹۱.

۳۴ - لاسالین‌ها - شخصیت‌های اتحاد کل کارگری آلمان بودند که در سال ۱۸۶۳ توسط سوسیالیست نامی آلمانی ک. لاسال تأسیس یافت. تأسیس حزب کثیرالعهده سیاسی طبقه کارگر بدون شک در امر توسعه جنبش کارگری آلمان گامی به پیش بود. اما لاسال و لاسالین‌ها در مسائل بنیادی تئوری و سیاست موضع اپورتونیستی داشتند. مبارزه در راه حق انتخاب همگانی برنامه سیاسی این اتحاد، و ایجاد شرکت‌های تولیدی کارگری که از اعتبار دولتی برخوردار باشند، برنامه اقتصادی آن اعلام گردید.

لاسال و طرفدارانش در فعالیت عملی خود با هژمونی پروس دمساز شده، از سیاست عظمت طلبانه بیسمارک پشتیبانی می‌کردند. ک. مارکس و ف. انگلس بارها تئوری و تاکتیک و اصول سازمانی لاسالینستوو را به عنوان یک جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان شدیداً انتقاد کردند. ص ۹۴-.

۳۵- ف. انگلس. «پیشگفتاری که برای مجموعه «Internationales aus dem Volksstaat» (۱۸۷۱-۱۸۷۵) نوشته شده است. ص ۹۵-.

۳۶- منظور کنگره دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه است. ص ۹۵-.

۳۷- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد برنامه گتا». پایین تر و. ای. لنین در صفحات ۹۸، ۱۰۵-۱۰۹ از این اثر نقل قول می‌کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۹، صفحات ۲۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰). ص ۹۹-.

۳۸- ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۷ ص ۳۴۴). ص ۱۰۲-.

۳۹- نامه مورخ ۱۸-۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. ببل. ص ۱۰۳-.

۴۰- شیلوک - پرسوناژی از کمدی و. شکسپیر به نام «تاجر ونیزی» که رباخواری بی‌رحم و بی‌عاطفه بود و بدون گذشت طلب می‌کرد که بر طبق شرایط سند وام یک فوند گوشت از تن بدهکار خود که از عهده پرداخت بدهی خود نیامده است، قطع کند. ص ۱۱۱-.

۴۱- بورساک‌ها - طلاب مدارس دینی که در زیستگاه‌های عمومی (بورسی) زندگی می‌کردند و شرایط زندگی‌شان از لحاظ سختی و تنبیه بدنی و خشونت اخلاقی متمایز بود، که نویسنده روس پومیالوفسکی در

اثری به نام «یادداشت‌هایی دربارهٔ بورسی» شرح داده است. ص - ۱۱۲.

۴۲ - رجوع شود به «پیشگفتاری» که ف. انگلس «برای اثر ک. مارکس «انتقاد برنامهٔ گتا» نوشته است (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۲۲، ص ۹۶).

کنگرهٔ لاههٔ انترناسیونال اول از دوم تا هفتم سپتامبر سال ۱۸۷۲ جریان داشت. مارکس و انگلس مستقیماً کار کنگره را رهبری می‌کردند. در این کنگره مبارزهٔ چندین سالهٔ مارکس و انگلس و طرفداران آنها برضد تمام انواع اعمال سکتاریستی خرده‌بورژوازی در جنبش کارگری به انجام رسید. فعالیت انشعاب‌گراانهٔ آنارشویست‌ها محکوم شد و رهبران آنها (باکونین و گیوم) از انترناسیونال اخراج گردیدند. ص - ۱۲۰.

۴۳ - «زاریا» - مجلهٔ علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال‌های ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارت از طرف هیئت تحریریهٔ «ایسکرا» به طور علنی انتشار می‌یافت.

مجله «زاریا» روزیونیسیم بین‌المللی و روس را مورد انتقاد قرار می‌داد و از اصول تئوریک مارکسیسم دفاع می‌کرد. ص - ۱۲۱.

۴۴ - منظور پنجمین کنگرهٔ بین‌المللی انترناسیونال دوم است که در روزهای ۲۳-۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس جریان داشت. کنگره دربارهٔ مسئلهٔ اصلی «تصرف قدرت سیاسی و اتحاد با احزاب بورژوازی» به مناسبت شرکت آ. میلران در دولت ضدانقلابی والدک-روسو با اکثریت آرا قطعنامه‌ای را ک. کائوتسکی تسلیم کرده بود، تصویب نمود. در این قطعنامه گفته می‌شد که «شرکت یک سوسیالیست در دولت بورژوازی نباید سرآغاز عادی تصرف قدرت سیاسی شمرده شود، اما می‌تواند به عنوان وسیله‌ای الزامی، موقتی و استثنایی در مبارزه با اوضاع دشوار تلقی گردد». بعدها اپورتونیست‌ها در توجیه همکاری خود با بورژوازی غالباً به این نکته قطعنامه استناد جستند.

مقاله گ. و. پلخانف «سخنی چند دربارهٔ کنگرهٔ اخیر بین‌المللی سوسیالیستی در پاریس (نامهٔ سرگشاده برای رفقای که به من وکالت داده بودند)»، در شمارهٔ اول آوریل سال ۱۹۰۱ مجله «زاریا» چاپ شد و در آن

قطعه‌نامه تسلیمی کائوتسکی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. ص - ۱۲۱.

۴۵ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «هیجدهم برومر لویی بناپارت» (ک). مارکس و ف. انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۸، صص ۲۰۵ - ۲۰۶. ص - ۱۲۳.

۴۶ - رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس. پیشگفتار چاپ آلمانی «مانیفست حزب کمونیست» سال ۱۸۷۲. ص - ۱۲۴.

۴۷ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» (ک). مارکس، ف. انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، صص ۳۴۲. ص - ۱۲۷.

۴۸ - جزوه ک. کائوتسکی تنها در سال ۱۹۱۸ به زبان روسی چاپ شد. ص - ۱۲۷.

۴۹ - رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس «پیام کمیته مرکزی برای اتحاد کمونیست‌ها» (ک). مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۷، صص ۲۶۶. ص - ۱۳۱.

۵۰ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» (ک). مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، صص ۳۴۲. ص - ۱۳۴.

۵۱ - منظور کتاب س. و ب. وب «تئوری و پراتیک ترید یونیونیزم انگلیسی» است. ص - ۱۳۵.

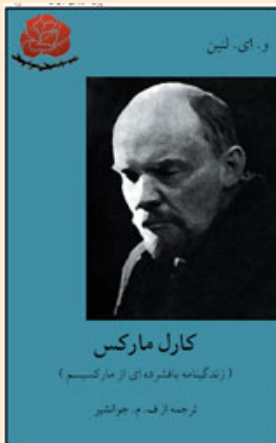
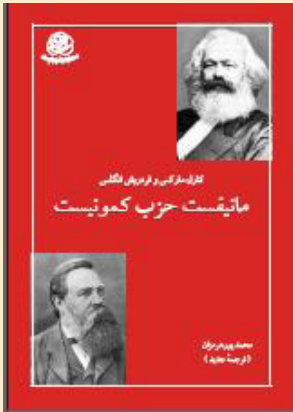
۵۲ - «ماهنامه سوسیالیست» (Sozialistische Monatshefte) مجله‌ای که ارگان عمده اپورتونیست‌های آلمانی و یکی از ارگان‌های روزیونیسم بین‌المللی بود که از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۳۳ در برلن چاپ می‌شد. ص - ۱۳۸.

۵۳ - ژورسیست‌ها - طرفداران ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی که احکام بنیادی مارکسیسم را مورد تجدید نظر قرار می‌دادند و همکاری طبقاتی را با بورژوازی موعظه و تبلیغ می‌کردند. ژورسیست‌ها در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند که در مواضع رفرمیستی قرار گرفته بود. این حزب در سال ۱۹۰۵ با حزب سوسیالیست گدیستی فرانسه در حزبی واحد - حزب سوسیالیست فرانسه متحد شد. ژورسیست‌ها که در دوران جنگ اول جهانی در رهبری حزب سوسیالیست فرانسه اکثریت داشتند، آشکارا از جنگ امپریالیستی پشتیبانی کردند و موضع سوسیال‌شوینیستی گرفتند. ص - ۱۳۸.

۵۴ - حزب مستقل کارگر انگلیس (Independent Labour Party) سازمان رفرمیستی که در سال ۱۸۹۳ در شرایط رونق مبارزه اعتصابی و اعتلای جنبش استقلال طبقه کارگر انگلیس از نفوذ احزاب بورژوازی تأسیس یافت. قیر - هاردی و ر. ماکدونالد در رأس حزب قرار داشتند. حزب مستقل کارگر از همان آغاز پیدایش خود موضع بورژوا - رفرمیستی گرفت و توجه اصلی خود را به شکل پارلمانی مبارزه و به بند و بست‌های پارلمانی با حزب لیبرال معطوف داشت. لنین ضمن تعریف حزب مستقل کارگر نوشت که «این حزب در عمل همواره وابسته به بورژوازی، و حزبی اپورتونیستی بود» (مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۳۹، ص ۹۰). حزب مستقل کارگر در اوایل جنگ اول جهانی بیانیه‌ای بر ضد جنگ صادر کرد ولی پس از کمی موضع سوسیال‌شوینیستی گرفت. ص - ۱۳۸.

برخی از آثار کلاسیک منتشر شده توسط

انتشارات حزب توده ایران

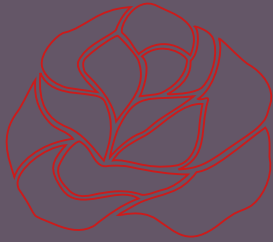


V. I. Lenin

- ▶ The State and Revolution
- ▶ Staat und Revolution
- ▶ L'Etat et la révolution
- ▶ государство и революция

Published by Tudeh Publishing
on the 65th Anniversary
of
the Tudeh Party of Iran
Spring 2008





انتشارات حزب توده ایران